

کمونیزم بدون انقلاب؟

نقد نظرات تونی نگری و مایکل هارت

بر پایه سه اثر: امپراتوری، توده انبوه، جدل درباره امپراتوری

نوشته ک. ج. آ

«کمونیسم» بدون انقلاب؟

نوشته ک. ج. آ.

نقد نظرات تونی نگری ومایکل هارت

بر پایه سه اثر: امپراتوری، توده انبوه، جدل درباره امپراتوری

فهرست

- I. امپریالیسم یا امپراتوری..... ۷
- II. سرمایه داری چیست؟..... ۱۳
- چه نیرویی امپریالیسم را به جلو می راند؟..... ۱۸
- III. رهنائی ملی و دولت..... ۲۴
- امپریالیسم و شیوه های تولیدی ماقبل سرمایه داری..... ۲۶
- رهنائی ملی هنوز یکی از وظایف پرولتاریاست..... ۳۱
- مسئله دهقانی و ارضی کماکان مهم اند..... ۳۴
- IV. "قانون ارزش و" کار غیرمادی..... ۳۷
- تحلیل طبقاتی آشفته..... ۴۳
- V. دموکراسی، آنارشی و کمونیسم..... ۴۸
- دموکراسی و حاکمیت طبقاتی..... ۴۹
- اضمحلال دولت ... تحت سرمایه داری!..... ۵۲

مرگ تونی نگری مرا واداشت این مقاله بسیار مهم را بار دیگر به دقت بخوانم. مقاله را ک.ج.آ از نویسندگان مجله انترناسیونالیستی جهانی برای فتح نوشته و زنده یاد رفیق عزیزم ابراهیم (حفیظ) از افغانستان و از فعالین کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در کالیفرنیا در ترجمه آن سهیم بود. زنده یاد رفیق عزیزم امیر حسن پورکه علاقه خاصی به این مقاله داشت در کتاب «شورش دهقانان مکریان ۱۳۳۱-۱۳۳۲» از آن نقل کرده است. این نوشته اول بار در مجله جهانی برای فتح شماره ۳۲ به سال ۲۰۰۶ با امضای مستعار یکی از رفقای بین المللی منتشر شد و هم زمان به فارسی ترجمه و در شماره های مختلف نشریه «حقیقت» منتشر شد. متن زیر، ادیت دوباره همان نسخه است. لازم به ذکر است که در این ادیت، از «قوة محرکه» به عنوان مترادف «دینامیک» استفاده شده است. حال آن که در ترجمه اصلی در نشریه «حقیقت» از واژه «پویش» استفاده شده است.

ک.ج.آ با رجوع به چند اثر معروف مایکل هارت و آنتونیو نگری، به نقد نظراتشان در مورد امپریالیسم می پردازد. هارت و نگری با کتاب «امپراتوری» که در سال ۲۰۰۰ منتشر شد و چهار سال بعد، با کتاب «مالتیتود» (توده انبوه) سر و صدای زیادی به پا کردند. در مقاله زیر می خوانید، باور نگری و هارت آن است که با گلوبالیزاسیون (جهانی سازی) از سال ۱۹۹۰ به بعد، جهان وارد مرحله ای شد که «شکل اساسا جدیدی از حکومت» است که به آن، عنوان «امپراتوری» داده اند. هارت و نگری می نویسند، این شکل جدید حکومت، نقش دولت-ملت را به شدت فروکاسته است. به اعتقاد آنها، اشکال جدید تولیدات وابسته به فن آوری دیجیتال، تحلیل مارکسیستی اقتصاد سیاسی را کهنه کرده است زیرا این اشکال جدید «کار غیر مادی» به وجود آورده است. هارت و نگری آینده ای «کمونیستی» را متصور می شوند که از درون این مرحله رشد می کند - آینده ای بدون دولت-ملت، که در آن بشریت «خود سازمانده و خودگردان» خواهد بود. آینده ای که به باور آنها می تواند از طریق انواع مختلف اقدامات توده ای از «پایین» به وجود بیاید - اما نه از طریق انقلابی که هدف آن از بین بردن قدرت سیاسی کهنه و ایجاد یک قدرت سیاسی نوین مناسب برای گذار واقعی به جهان کمونیستی است.

¹ 'On Empire: Revolutionary Communism or "Communism" without Revolution?'

A World To Win Magazine number 32, 2006

Harvard University Press, Cambridge, Massachusetts, 2000, (By Michael Hardt and Antonio Negri Empire Multitude)

By Michael Hardt and Antonio Negri; Penguin Press, New York, 2004

Edited by Gopal Balakrishnan; Verso, London, 2003

نقد زیر بسیار جامع است اما هرگز تغییرات مهم جهان را انکار نمی کند و مرتبا با رجوع به واقعیت های اساسی مفهوم سازی های نگری و هارت را به چالش می کشد. نگری و هارت هم به واقعیت ها اشاره می کنند اما نسبت مفهوم سازی هایشان به این واقعیت ها، بسیار صوری است و بهتر است بگوییم، استفاده ابزاری از آنها برای اثبات یک فرضیه پیشینی است. به این معنا، در بررسی تغییرات، از متدولوژی ایده آلیستی استفاده می کنند. موضوعات کلیدی این نقد به اختصار عبارتند از:

۱. بحث در مورد خصائل اساسی امپریالیسم
۲. آیا امپریالیسم یک سیاست است یا یک سیستم و وجود این سیستم در ایالات متحده آمریکا با تاریخ آن چه ربطی دارد.
۳. تولید سرمایه داری و بسط یابی بی وقفه آن را چه موتوری می راند و علت های واقعی بحران سرمایه داری و خصلت آن چیست؟
۴. اهمیت بر دوام مبارزات رهایی ملی حتا در دنیایی که به شدت به لحاظ اقتصادی در هم تنیده شده است.
۵. تضادهای پیچیده ای که کشورهای سوسیالیستی آینده در محاصره چنین جهانی با آنها مواجه خواهند بود.
۶. هرچند که سرمایه داری جمعیت دهقانی را با سرعت بالا تغییر داده است اما مساله دهقانی و زمین هنوز در جهان کنونی مهم است.
۷. اهمیت شکل های جدید تولید که در ارتباط با دیجیتالیزاسیون به وجود آمده اند.
۸. راه رفتن به سمت جامعه کمونیستی چیست: آیا «بسط دموکراسی» از طریق مبارزات قسمی با هدف اصلاحات و «تغییر» دادن نهادهای حاکم است یا به واقع تدارک و اجرای انقلاب با هدف سرنگونی دولت های حاکم و استقرار دولت های سوسیالیستی نوین

مریم جزایری، ژانویه ۲۰۲۴

^۲ جهانی برای فتح، ارگان جنبش انقلابی انترناسیونالیستی (۲۰۰۶-۱۹۸۴) بود. این مجله به زبان های انگلیسی، فارسی و اسپانیایی منتشر می شد. اما شماره های ۳۱ و ۳۲ به فارسی نشر نیافت.

به ندرت اتفاق می افتد که تزه‌های پایه‌ای یک کتاب، بسرعت و عمیقا، توسط تحولات زندگی نفی شود. اما کتاب **امپراتوری** نوشته‌ی آنتونیو نگری و میشل هارت، گرفتار این مصیبت شد. در این کتاب، آنتونیو نگری و میشل هارت تصویری از جهان ارائه می دهند

که امپریالیسم را پشت سر گذاشته و یک نظم نوین جهانی شکل گرفته که نویسندگان کتاب آن را «امپراتوری» می نامند.

اما قبل از اینکه جوهر قلم نگری و هارت در تصویر این نظم نوین «امپراتوری» خشک شود، خصائل عمومی امپریالیسم (به ویژه امپریالیسم آمریکا) با شدت و خشونت بسیار خود را نشان داد. جنگ علیه تروریسم، جنگ علیه عراق، جنگ علیه جهان، از طرف یک موجودیت «امپراتور وار» فاقد دولت، به راه نیفتاد. بلکه تحت هدایت امپریالیسم آمریکا و برای حفظ منافع آن راه افتاد. وقتی جنگ عراق بسیاری از فرضیات کتاب امپراتوری را نقش بر آب کرد، نگری و هارت کتابی به نام توده‌ی انبوه (Multitude) منتشر کردند و در آن کوشیدند به برخی از سوالات مطرح شده بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بپردازند، بدون اینکه تزه‌های مرکزی خود را زیر سوال ببرند.

در هر حال، این دو کتاب جذابیت بسیار دارند. چرا؟ نگری و هارت مدعی اند که یک تغییر بنیادین در جامعه رخ داده و آنان به کشف این تغییر نائل آمده اند. آنان برای اثبات حرفشان مثال‌های زیادی از جوانب مختلف زندگی اجتماعی و جامعه بشری ارائه می دهند. به گفته نویسندگان، این مرحله جدید که آن را «امپراتوری» می خوانند، جامعه ایست در حال انتقال از نظام امپریالیستی. نویسندگان به ویژه جوانب مختلف آنچه را که گلوبالیزاسیون (جهانی شدن) نام گرفته بررسی می کنند و به شواهدی اشاره می کنند که به اعتقادشان نشانه حرکت جهان به سوی جامعه کمونیستی است-- به سوی ناپدید شدن دولت- ملت ها، جامعه‌ای که در آن بشریت، خودگردان و خودسازمانده خواهد بود.

نویسندگان احساس میلیون ها انسانی را بازتاب می دهند که حس می کنند شرایط برای پیشروی انسان به مرحله‌ای متفاوت، به سوی جامعه‌ای که بر اساس اصول سرمایه دارانه حرص و راهزنی سازمان نیافته باشد، مهیاست. این را می توان در نتیجه گیری کتاب توده‌ی انبوه مشاهده کرد: «ما هم امروز شاهدیم که زمان به حال، حالی که مرده است، و فردا، فردائی که هم امروز در حال زندگی است، تقسیم شده است - و شکاف وسیع بین این دو عظیم می شود.»

امکان سازمان دادن جامعه بشری بر اساسی کاملا متفاوت، مرتباً مطرح می شود. و این اما نه تنها در آمال و مبارزات سیاسی، بلکه در تمام عرصه های زندگی اجتماعی (هنر و فرهنگ، شیوه های تحقیق علمی، فلسفه و غیره) نیز منعکس است. تلاش برای رسیدن به کمونیسم، هر چند کم و بیش آگاهانه، ولی واقعی است. لنین گفت کمونیسم از هزاران شکاف جامعه بیرون می زند. و عجیب نیست وقتی نگری و هارت می کوشند این گرایش را بیان کنند، اثرشان طنین انداز می شود.

^۳ تونی نگری بخاطر نقش اش در جنبش چپ غیر پارلمانی ایتالیا در سال های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در ایتالیا مورد سرکوب یاسی قرار گرفت و به این خاطر مورد احترام است و شاید محبوبیت کتاب را بتوان تا حدی به این حساب گذاشت.^۳

اشکال تصویری که آنان ارائه می دهند در آن است که جامعه نمی تواند به طور خود بخودی از جامعه طبقاتی امروز به جامعه کمونیستی فردا تبدیل شود.

که امروزه در راس جامعه بشری قرار دارند، با تمام قوا (از جمله از طریق کشتارهای وسیع) تلاش می کنند (و خواهند کرد) نظام سرمایه داری را حفظ کنند

کتاب **امپراتوری** می گوید امپریالیسم و ارتجاع و تبارزات ایدئولوژیکیشان «مرده اند» و کتاب قاصر از این است که لزوم نابودی کامل و دفن آنها را به طور جدی در مرکز بحث قرار دهد. نویسندگان در بسیاری مواقع کارشان به توجیه و به عرش رساندن جهانی است که «که در حال زندگی است» و نه جهانی که میتواند باشد این جهان در واقعیت هنوز توسط مالکیت خصوصی، تقسیمات طبقاتی، و شکاف میان کشورهای تحت ستم و ستم گر، و همه اشکال دیگر جنایت و بی عدالتی نظم معاصر جهانی زخمی و اسیر است. خلاصه اینکه، نویسندگان کمونیسم را بدون مشکلات، ناروشنی ها و فداکاری های دست زدن به انقلاب می خواهند. جلوتر خواهیم دید که تصور نگری و هارت از کمونیسم زیاد هم فرای محدودیت های نظام کنونی نمی رود و شاید به این دلیل است که برای جنگی که هنوز آغاز نشده فریاد پیروزی سر می دهند.

خواهیم دید که نگرش نگری و هارت در همه حوزه ها عبارت است از کرنش به خودروئی و اعتقاد به اینکه روندهای اجتماعی به خودی خود به نتایج مطلوب می رسند و به این ترتیب نقش انسان را به عنوان عامل آگاهی در جهت دادن به تحول اجتماعی کمرنگ می کنند. در واقع ساختمان تئوری نگری و هارت خود درسی در خودروئی است: این تئوری نماینده دنباله روی از جریانات روشنفکری چند دهه اخیر است. به ویژه نویسندگان به نوشته های بسیاری از پست مدرنیست ها اتکاء می کنند و مفاهیم و فرهنگ لغات آنها را به وفور مورد استفاده قرار می دهند. نگری و هارت مرتب از جهان امروز به عنوان جهان «پست مدرن» یاد می کنند ولی نمی خواهند خود را «پست مدرن» بدانند. آنها می نویسند «[پست مدرنیست ها] هر چند ناآگاهانه و مغشوش، گذار به شکل گیری امپراتوری را، ترسیم می کنند.» نگری و هارت آنچه را که کار ناآگاهانه و مغشوش پست مدرنیست ها تلقی می کنند بعنوان سنگ بناهای نظام ایدئولوژیک خود بر می گزینند.

مارکسیسم قرن بیست و یکم باید به تمام کشفیات و جدل های جامعه معاصر دقت کند، همان کاری که مارکس و انگلس در قرن نوزدهم زمانی که ایدئولوژی پرولتاریا را تدوین می کردند، انجام دادند. مارکسیسم باید درگیر شود، دقت کند، تحلیل کند، از آنچه اشتباه است انتقاد کند و تمام جوانب آنچه را که صحیح است، از منابع گوناگون، جذب کند. ولی کاری که نگری و هارت می کنند کاملاً

متفاوت است. آنها «اغتشاش» پست مدرنیست ها را آگاهانه تر و سیستماتیک تر می کنند و می گویند این یک ایدئولوژی جدید است که بر تغییرات مادی در سازماندهی جامعه که اسمش را «امپراتوری» گذاشته اند منطبق است.

۱. امپریالیسم یا امپراتوری؟

تلاش نقد حاضر این نیست که در مورد موضوعات وسیعی که کتاب **امپراتوری** به آنها پرداخته اظهار نظر کند و یا گریزهای متعدد و اغلب فکر برانگیز نویسندگان را دنبال کند. ما برخورد به بحث‌های متعدد فلسفی و فرهنگی امپراتوری را به دیگران واگذار

می‌کنیم و فقط تا حدی به آنها می‌پردازیم که برای بحث در مورد ترک‌نگری و هارت از نظام اقتصادی اجتماعی جهان معاصر اجتناب ناپذیر است.

تذکره اصلی کتاب امپراتوری این است که سرمایه‌داری وارد عصر نوینی شده است که ملورای امپریالیسم است. پس، تحلیلی که لنین از عصر امپریالیسم کرد، دیگر کارکرد ندارد. به ویژه از اهمیت نقش دولت-ملت‌ها به غایت کاسته شده است. از نظر نویسندگان، "امپراتوری" دنیائی است که امپریالیسم روابط سرمایه‌داری را در سراسر جهان کاملاً تحمیل کرده و هیچ منطقه‌ای از دستش در نرفته است. روند تولید و ارتباطات تمام جهان را به شکلی که قبلاً غیر قابل تصور بود به هم مرتبط کرده است. اشکال جدید کار در حال ظهور است که حاصلش تغییرات طبقاتی نوین است. روستای جهان، تغییرات عظیمی را از سر گذرانده است.

البته بیشتر مشاهدات فوق درست است. جهان در نیم قرنیه که از جنگ جهانی دوم می‌گذرد و از سه دهه‌ای که از مرگ مائو می‌گذرد، تغییرات عظیمی کرده است. بعد از فروپاشی شوروی (که هیچگاه نباید فراموش کنیم تبدیل به یک کشور امپریالیستی شده بود و مانند باقی کشورهای سرمایه‌داری تحت قوانین امپریالیستی حرکت می‌کرد)، رقابت درون سرمایه‌داری و تدارک جنگ در میان امپریالیستها، جای خود را به گرایش داده است که (با عاریه گرفتن از گفته مارکس در کتاب کاپیتال) می‌توان گفت شکل‌گیری «انجمن اخوت نزدان» است؛ گرایشی که در آن منافع مشخص و متضاد امپریالیستها تحت الشعاع نیاز مشترکشان به حفظ و حمایت از شرایط ادامه‌دزدی قرار گرفته است.

نویسندگان بحث می‌کنند: «آنچه قبلاً برخورد و رقابت بین چند قدرت امپریالیستی بود در جوانب مهمی جای خود را به ایده یک قدرت واحد که بر همگی شان اولویت دارد و همه‌شان را به شکل یگانه ساختار می‌دهد، و همه را از یک مفهوم مشترک حق که مسلماً پسا استعماری و پسا امپریالیستی است، برخوردار می‌کند. این نقطه عزیمت ما برای مطالعه "امپراتوری" است: یک مفهوم جدید از حق، یا بهتر بگوییم، یک طرح جدید از اتوریتیه و یک طرح جدید از تولید هنجارها و ابزار جدید اجبار که قراردادها را تضمین می‌کند و مناقشات را حل می‌کند».^۴

آنان در ادامه می‌گویند، «امپراتوری‌طنین ضعیف امپریالیسم نیست بلکه شکل اساسانوینی از حاکمیت»^۵

نویسندگان بحث می‌کنند که نظام کنونی امپریالیستی، مرکز یا مراکز ندارد. نظامی است که امروز تمام جهان را به طور "یکدست" در بر می‌گیرد و تمام تمایزات را به این ترتیب مخوش می‌کند. به طور کلی آنان امپراتوری را نه تنها مرحله بالاتری از سرمایه‌داری که ورای امپریالیسم است می‌بینند

^۴ «امپراتوری» صفحه ۹

^۵ «امپراتوری» صفحه ۱۴۶

بلکه آن را از نظر تاریخی پیشرفتی نسبت به مرحله قبلی یعنی عصر امپریالیسم تلقی می کنند:

«به قضاوت ما، از نقطه نظر توده انبوه، امپراتوری، نسبت به الگوی قبلی، کمتر بد، یا بهتر است»^۶

نویسندگان معتقدند که از حاکمیت، سرزمین زدائی^۷ شده است. منظورشان این است که نظام حکومتی و سلطه، دیگر، به یک شکل بندی ملی یا یک نظام دولتی متصل نیست. در اینجا نیز پدیده های واقعی مثل افزایش مهاجرت مردم، سیالیت سرمایه، رشد نهادهای بین المللی مثل سازمان ملل و غیره را به عنوان شاهد می آورند ولی نمی بینند که اینها کیفیاتی هستند که درون ساختار جهانی که تحت سلطه دولت-ملت های امپریالیستی است رشد می کنند. «شاید بنظر برسد که ایالات متحده، رُم جدید باشد [ولی] هرگونه مفهوم قلمروگونه در مورد فضای امپراتوری مرتباً توسط انعطاف پذیری، تحرک و سرزمین زدائی که در مرکز دستگاه امپراتوری قرار دارد، تضعیف می شود.»^۸ اما باید گفت حداقل در این مورد، آنچه «بنظر می رسد» همان چیزی است که موجود است. به قول یکی از منتقدین «توگویی ایالات متحده واقعا موجود مرتباً همچون کابوسی از صفحات امپراتوری سربلند می کند و کتاب مرتباً باید سرکوبش کند.»^۹

هر چند نویسندگان سعی نمی کنند این بحث پایه را مطرح کنند که ایالات متحده آمریکا کاملاً از امپریالیست بودن آزاد شده است، ولی می گویند امپریالیسم اصولاً یک پدیده اروپائی بود. در حالیکه لنین تحلیل کرد، امپریالیسم عمدتاً از پروسه رشد و تمرکز سرمایه و شکل گیری انحصارات پدید آمد.^{۱۰} و البته لنین همیشه آمریکا را یک کشور امپریالیستی قلمداد می کرد و به این اشتباه در نغلتید که بگوید چون آمریکا مستعمره های کمتری دارد پس مثلاً از انگلستان و فرانسه کمتر «امپریالیست» است. بعد از جنگ دوم جهانی، به کشورهای مستعمره سابق، استقلال رسمی داده شد ولی این کشورها کماکان و به شکل نومستعمره، برده نظام جهانی امپریالیستی باقی ماندند. میلیون ها نفر در سراسر جهان به خوبی می دانند که امپریالیسم آمریکا بسیار واقعی است.

نگری و هارت، منطق سرمایه، اجبار بی وقفه اش به گسترش و بازتولید در مقیاس فزاینده و تشدید یابنده را نیروی محرکه پشت تکامل ایالات متحده آمریکا نمی دانند. بلکه معتقدند دینامیسم آن توسط خصایل مشخص ایالات متحده آمریکا توضیح داده می شود، خصائلی که به تاریخ آن یعنی گسترش از میدا آن، کرانه اقیانوس اطلس به سوی غرب قاره آمریکای شمالی، بر می گردد.

نویسندگان بحث می کنند که «باید گرایش دموکراتیک بسط یابنده را که نهفته در مفهوم قدرت شبکه است، از دیگر اشکال بسط یابی صرفاً گسترش طلبانه و امپریالیستی تمیز داد.»^{۱۱}

^۶ «امپراطوری» صفحه ۳۵۴

^۷ «امپراتوری» صفحه ۳۴۷، تاکید از ماست

^۸ تام مرتس، صفحه ۱۴۷ از مجموعه جدل درباره امپراتوری

^۹ بخصوص به لنین، امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه داری رجوع کنید.

^{۱۱} «امپراتوری» صفحه ۱۶۶

درادامه، نویسندگان به مداحی از «ایدئولوژی انترناسیونالیستی صلح» وودرو ویلسون (Woodrow Wilson) پرداخته و آن را «تعمیم مفهوم قدرت شبکه ای قانون اساسی» می دانند و در مقایسه با آن گرایش ها تئودور روزولت را «امپریالیستی» می خوانند.^{۱۱} راستی چه اهمیتی دارد که ویلسون برای زیبا جلوه دادن منافع امپریالیسم آمریکا در جنگ جهانی اول به آن رنگ و لعاب

زد؟ در واقع نگری و هارت خیلی برای ایالات متحده آمریکا دم تکان می دهند و اهمیت زیادی به آنچه حکام این کشور راجع به خود می گویند می دهند. شاید بد نباشد به نگری و هارت یادآوری کنیم که توجیهات عوامفریبانه ی جنایات از جانب امپریالیست ها به قدمت خود امپریالیسم است. در اواخر قرن نوزدهم بلژیکی ها سعی کردند تسخیر وحشیانه کنگو را به عنوان مبارزه علیه برده داری اعراب جا بزنند! ژاپن می خواست آسیا را از دست اروپائی ها درآورد و شعارش آسیا برای آسیائی ها بود و غیره. این ما را به یاد گفته مارکس می اندازد که گفت: هر مغازه داری می تواند بخوبی فرق بین ادعای یک فرد و آنچه واقعا هست را بفهمد ولی تاریخ نویسان ما هنوز از این بصیرت کوچک برخوردار نیستند. آنها حرف هر عصر را در مورد خودش قبول می کنند و معتقدند آنچه آن عصر در مورد خودش تصور می کند واقعیت است.»^{۱۲}

از نظر نگری و هارت راهپیمائی طولانی آمریکا برای کسب هژمونی جهانی از خصلت ذاتی نظام سرمایه داری بر نمی خیزد و اساسا همان نیروی محرکه ای نیست که دولت های بریتانیا، فرانسه، آلمان و یا شوروی (پس از احیای سرمایه داری در آن) را به تلاش برای استقرار امپراتوری امپریالیستی خود راند. نویسندگان، یک ناکجاآبادی را به ما عرضه می کنند که در آن امپریالیسم آمریکا دیگر وجود ندارد، در واقع هیچوقت کاملا وجود نداشته، جنگ ویتنام واقعه تعیین کننده روابط جهانی در سال های ۱۹۶۰ نبود و صرفا اختلالی در اوضاع بود یا «آخرین نفس های» امپریالیسم نوع اروپائی بود که آمریکا زمانیکه ” از پروژه قانون اساسی اش بسیار دور شده بود“ یکباره در آن گیر افتاد.^{۱۳}

نتیجه گیری کتاب این است که: «امپراتوری آینده، آمریکائی نیست و ایالات متحده آمریکا در مرکز آن نیست. اصل اساسی امپراتوری همانطور که در سراسر این کتاب توضیح دادیم این است که قدرت آن دارای قلمرو یا مرکزی که قابل مکان یابی باشد، نیست.»^{۱۴}

^{۱۱} «امپراطوری» صفحه ۱۷۴. ویلسون، رئیس جمهور آمریکا، رهبر آمریکا در جنگ جهانی اول بود «و متعاقبان فراخوان «منشور اتحاد ملل» را داد. روزولت، رئیس جمهور آمریکا، با اسپانیا بر سر مالکیت بر کوبا و فیلیپین در سال ۱۸۹۸ جنگید و در آمریکای لاتین عموما با سیاست «دیپلماسی تفنگی» آمریکا یادآوری می شود.

^{۱۲} مارکس و انگلس، ایدئولوژی آلمانی، بخش اول، لورانس و ویشارت، ۱۹۷۰، صفحه ۶۷

^{۱۳} «امپراطوری» صفحه ۱۷۹

^{۱۴} «امپراطوری» صفحه ۳۸۴

در زمانی که این نقد نوشته می شود، یعنی در سال ۲۰۰۶ و در اوج تاخت و تاز جهانی آمریکا که از ۱۱ سپتامبر شروع شد، توصیف نگری و هارت تقریباً مسخره بنظر می آید. نظام جهانی در عمل یک مرکز دارد، در واقع چند مرکز دارد که در میانشان آمریکا بشدت غالب است. مسلم است که نهادهای بین المللی جدیدی ظهور کرده اند که به درجاتی می توانند برای جهانی که در آن کشورهای امپریالیستی با هم همکاری می کنند امکان «زاماداری» را تامین کنند و تا حدی در تصادمات بین دول امپریالیست و طبقات حاکمه محلی کشورهایایی که از آن تغذیه می کنند و بر آن سلطه دارند «میانجی گری» کنند. ولی اول باید خاطر نشان کنیم که وجود این نهادها به هیچ وجه به معنی گذر به یک جهان بدون دولت نیست و بر عکس نقش شان حفظ و نظم بخشیدن به نظام موجود جهانی دولت هاست، با تمام نابرابری ها و روابط سلطه گرانه ای که شاهدش هستیم. به علاوه وقایع به روشنی محدودیت همه این نهادها را در گذر به ورای حق حاکمیت آمریکا به نمایش گذاشته است نگری و هارت توجه زیادی به سازمان ملل می کنند. در واقع بحث شان را با تحلیلی از سازمان ملل به این شرح آغاز می کنند که سازمان ملل «نه در خود و برای خود بلکه یک اهرم واقعی تاریخی است که انتقال به یک نظام واقعا جهانی را به جلو راند.»^{۱۵} مسلم است که جهان به نهادهایی نیاز دارد که نیازهای همگانی بشریت را در نظر بگیرند. این را می توان در نیاز به مدیریت عقلانی و حفظ منابع طبیعی مانند منابع ماهی، تنوع بیولوژیک و یا حتی بیشتر از آن نیاز به تخصص منابع انسانی بر اساس نیازها، در زمینه پاسخگویی به اپیدمی ها، یا غلبه بر نابرابری های دهشتناک بین مناطق مختلف جهان مشاهده کرد. ولی مثال های بی شماری دال بر آن است که نابرابری و ناموزونی در جهان بیشتر می شود و نه کمتر، و منابع مورد استفاده بشریت به دلایلی نظیر معضل جدی گرمایش اقلیمی زمین، به طور روز افزون در معرض خطر نابودی قرار می گیرند. و سازمان ملل که مدعی است وظیفه مرکزی اش ممانعت از درگیری مسلحانه بین دول است، به هیچ وجه تهاجم و جنگ امپریالیستی را محدود نکرده است. در واقع سازمان ملل نماینده «گذار به یک نظام واقعا جهانی» در آینده نبوده بلکه همچون دیگر نهادهای مشابه، از ستون های مهم امپریالیسم برای **حفظ جهان به شکل کنونی** آن می باشد، و به این معنی این نهادها نه تنها محمل گذر به آینده نیستند، بلکه از جمله موانع مقابل آن می باشند وقتی ما به واقعیت مشخص سازمان ملل نگاه می کنیم می بینیم نهادی نیست که بالاتر از توازن قدرت میان دولت ها قرار گرفته باشد. نگری و هارت وقتی سازمان ملل را به عنوان یک نهاد بررسی می کنند، از عنصر پایه ای آن چشم پوشی می کنند: اینکه پنج کشور در شورای امنیت حق وتو دارند و شورای امنیت تنها بخش سازمان ملل است که می تواند اجازه تخصیص منابع زور و جنگ را صادر کند (و یا بعد از واقعه آن را تطهیر کند). به علاوه ما دیده ایم که حتی در میان ۵ عضو دائم شورای امنیت سازمان ملل، همه وتوها با هم برابر نیستند. با وجود اینکه سه تا از این کشورها با جنگ آمریکا علیه عراق مخالفت کردند، و با وجود اینکه کوفی عنان دبیر کل سازمان ملل اعلام کرد (البته با دو سال تاخیر) که جنگ علیه عراق از نقطه نظر اساسنامه سازمان ملل «غیر قانونی» است، فرانسه، چین و شوروی نتوانستند مانع آن شوند. آمریکا و انگلیس اساساً به تنهایی و بر خلاف اراده اکثریت عظیم کشورهای جهان (از جمله، مخالفت اکثریت قریب

به اتفاق مردم بریتانیا و جنبش عظیم مخالفت در خود آمریکا) وارد جنگ شدند و بقیه هم مانع آن نشدند. سازمان ملل، وسیله ای است برای تسهیل عملکرد «انجمن اخوت دزدان» و نیز عرصه ای برای دعوای میان دزدان. ولی همانطور که جنگ عراق هم ثابت کرد، سازمان ملل فقط می تواند واقعیات جغرافیای سیاسی (ژئوپلیتیک) جهان امروز را بازتاب دهد و به هیچ وجه قادر نیست به طور جدی آن را نفی کند و یا به ورائی آن برود کتاب امپراتوری در دوره بین جنگ اول خلیج (یعنی سال ۱۹۹۱، زمانی که بوش پدر رئیس جمهور بود) و جنگ کوزوو که در سال ۱۹۹۸ آغاز شد، یعنی در دوره کلینتون نوشته شده است. روندهای عمده ی امپریالیسم آمریکا که امروز پایه برنامه بوش را تشکیل می دهند، در واقع در دوره کلینتون، شروع به شکل گیری کردند اما بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، «جهش» کردند. با وجود این حتی در سال های خوش ۱۹۹۰، شواهد زیادی موجود است (بوگوسلاوی سابق، کنگو و غیره) که نظرات نگری و هارت را مبنی بر اینکه «اساس تکامل و گسترش امپراتوری ایده ی صلح است»^{۱۶} را رد می کنند. البته، از این نویسندگان انتظار نمی رود که آینده را پیشگویی کنند، ولی هر تئوری که ادعای علمی بودن دارد و مدعی است که جهان را به شکلی که واقعا هست بازتاب می دهد و قوانین حاکم بر حرکت آن را می شناسد، باید از خود سوال کند که سیر وقایع تا چه حد به فرضیه های بنیادینش صحه گذاشت و یا آنها را رد کرد. نگری و هارت در کتاب بعدی شان بنام توده انبوه مجبور شدند تز کتاب امپراتوری را بازبینی کنند. البته در کتاب توده ی انبوه جای صلح را که بنا به ادعای نویسندگان قرار بود اساس «امپراتوری» باشد، «یک جنگ داخلی جهانی عمومی»^{۱۷} گرفته است. ولی متأسفانه نگری و هارت از هر گونه بازپرسی از خود به ویژه درباره اصول پایه ای تئوری شان یعنی پدیده ای والاتر که عصر امپریالیسم را پشت سر گذاشته، اجتناب می کنند

در کتاب توده انبوه نویسندگان می گویند: «باید گفت که حداقل از سال های ۱۹۹۰ به بعد، درگیری نظامی و سیاست خارجی آمریکا، بر امپریالیسم و منطق امپراتوری سوار بوده اند. ایالات متحده، مانند دول مدرن امپریالیستی اروپائی، همچون یک قدرت ملی عمل می کند. از طرف دیگر هر یک از درگیری های نظامی آمریکا و جهت گیری سیاست خارجی اش به طور کلی، هم زمان یک منطق امپراتوری را نیز با خود حمل می کنند که نقطه رجوعش نه در محدوده منفعت ملی یک ملت خاص بلکه با دید منافع کل بشریت قالب ریزی شده به عبارت دیگر، نباید فکر کنیم که شعارهای همه-جهانی و انسان دوستانه ی دیپلماسی و عملیات نظامی آمریکا، صرفاً نقابی است

^{۱۶} «امپراتوری» صفحه ۱۶۷

^{۱۷} «توده انبوه» صفحه ۵

برای پوشاندن منافع ملی بنیادین آن. بلکه به طور مساوی باید دو واقعیت را همزمان به رسمیت بشناسیم: دو منطق که در درون یک دستگاه سیاسی نظامی واحد رقابت می کنند. در برخی درگیری ها، مثل کوسوو، منطق انسان دوستانه امپراتوروار می تواند قالب باشد، در برخی دیگر، مثل افغانستان، منطق ملی امپریالیستی می تواند دست بالا را داشته باشد، و در موارد دیگری مثل عراق، هر دو به طور غیر قابل تشخیصی در هم آمیخته شده اند. ولی به هر حال، هر دو منطق، به هیبت و مقادیر متفاوت در تمام این درگیری ها جریان دارند^{۱۸} آنان می نویسند: ما نباید اسیر مباحث کهنه ای که جهانی سازی و دولت- ملت ها را لزوما متنافر می دانند شویم. بحث ما در عوض این است که ایدئولوژی های ملی، کارمندان و بوروکرات های ملی به طور روز افزون متوجه می شوند که برای دنبال کردن اهداف استراتژیک خود نمی توانند صرفا در قالب محدود ملی و بدون در نظر گرفتن بقیه جهان فکر کنند. اداره امپراتوری نفی اداره کنندگان ملی را الزام آور نمی کند. از طرف دیگر، امروز اداره ی امپراتوری عمدتا توسط ساختارها و کارمندان دولت- ملت های مسلط پیش می رود.^{۱۹}

اینجا ما شاهد کوتاه آمدن نگری و هارت در مقابل واقعیت هستیم. به نظر آنها، جنگ ایالات متحده علیه جهان متعاقب ۱۱ سپتامبر، دست کم تا حدی از "منطق امپریالیستی" نشأت می گیرد، هر چند که درگیری های دیگر، مثل کوزوو، عمدتا بازتاب "منطق انساندوستانه امپراتوری" هستند. اداره "امپراتوری" عمدتا توسط "ساختارها و کارمندان دولت- ملت های غالب" پیش خواهد رفت. و باز هم می بینیم که نویسندگان به جای تحلیل در مورد نیروی محرکه عملکردهای ایالات متحده، توضیح طبقه حاکم این کشور در مورد دلایل این عملکرد را قبول می کنند.

اینکه قدرت های امپریالیستی منافع مشترک دارند نیز کشف جدیدی از جانب نگری و هارت نیست. هیچگاه هم اینطور نبوده که یک قدرت بزرگ امپریالیستی بتواند "بدون در نظر گرفتن بقیه دنیا" وارد عمل شود. آنها، هم امروز و هم در گذشته اوضاع و شرایط در تمام جهان را در نظر گرفته و می گیرند، ولی این کار را با عینک منافع ملی (امپریالیستی) خود می کنند و نه در سطح مجرد "امپراتوری" که نگری و هارت ادعا می کنند. امپریالیست ها تا حدی در هماهنگی با هم عمل می کنند، به طور مثال امپریالیست های اروپایی از طریق اتحادیه اروپا عمل می کنند ولی این عملکرد نه بازتاب یک منفعت جهانی و ورای منافع دولت ها بلکه انعکاس منافع مشترک آنها در رقابت با امریکا و رقیبان کوچکترشان مثل ژاپن است و همچنین بازتاب سلطه گری ملل ستمگر بر بخش های دیگر جهان (جهان سوم) است.

^{۱۸} «توده انبوه» صفحه ۶۰-۵۹

^{۱۹} «توده انبوه» صفحه ۶۰

II- سرمایه داری چیست؟ چه نیرویی امپریالیسم را به جلو می راند؟

برای اینکه بفهمیم چرا نگری و هارت چنین تصویر غلطی از جغرافیای سیاسی امروز گرفته اند، باید به درکشان از خود سرمایه داری نگاه دقیق تری ببندیم. نگری و هارت نظرات مفیدی در رابطه با جامعه معاصر عرضه می کنند، ولی از درک پایه های مادی سرمایه داری قاصرند و نتیجتاً نمی توانند توضیح دهند که سرمایه داری چطور تکامل می یابد و قوه محرکه اش چیست.

قبل از هر چیز باید تاکید کنیم که علیرغم تفاوت های کماکان مهم میان کشورها و مناطق مختلف جهان، یک نظام امپریالیستی جهانی موجود است که در واقع سرمایه داری است و قوانین اساسی کشف شده توسط مارکس و انگلس بر آن حاکم است. شک نیست که جهان نسبت به دورانی که مارکس و انگلس کارکرد سرمایه داری را به طور سیستماتیک در کاپیتال عرضه کردند، تغییرات عظیمی کرده است. به طور مشخص لنین نشان داد که سرمایه داری وارد عصر جدید سرمایه انحصاری و یا امپریالیسم شده و بعد از لنین هم تغییرات زیادی بوقوع پیوسته و می پیوندد. ولی دستاورد لنین این بود که عصر سرمایه داری را با اتکاء به قوانینی که مارکس کشف کرده بود تحلیل کرد. دلیلش هم وفاداری دگماتیک لنین به مارکس نبود، بلکه این بود که این قوانین کماکان و اساساً بر حرکت و تکامل جامعه سرمایه داری حاکمند. تلاش برای درک نظام اقتصادی معاصر کاری قابل تحسین است و اگر در حین این تلاش ها، درک های قبلی، حتی درک بزرگانی چون مارکس و انگلس ناقص و یا حتی غلط از آب در آیند، کسانی که برای این تغییر جهان می جنگند نباید در برسمیت شناختن حقیقت شک کنند. ولی ما هنوز قانع نشده ایم که مارکس و انگلس های عصر اینترنت (لقبی که در پشت جلد امپراتوری به نگری و هارت داده شده است) واقعا موفق به توضیح درست تر جامعه سرمایه داری و روند تکاملی اش، شده اند. برعکس، دوری آنان از چارچوب اساسی تحلیل مارکس و انگلس موجب گیجی مفرطشان شده است

نیروها و روابط تولیدی

ملاحظه ای در کتاب امپراتوری پنهان است که اگر صحت داشت، پایه های درک مارکسیستی از اقتصاد سیاسی و به همراه آن درک ما از پروسه انقلاب را که یک نظام اجتماعی را جایگزین یک نظام اجتماعی دیگر می کند، به لرزه در می آورد. نگری و هارت می نویسند: «لازمه پسامدرنیزاسیون و گذار به امپراتوری، هم گرائی عرصه هائی است که با نام های شالوده و روبنا معرفی می شوند. در این چارچوب، تفاوت های میان طبقه بندی های محوری اقتصادی سیاسی، به کمرنگ شدن می گرایند. تولید از بازتولید تشخیص ناپذیر می شود، نیروهای مولد با روابط تولیدی در هم می آمیزند»^{۱۰} برای درک این مسئله لازم است تعریف مارکسیست ها از نیروهای تولیدی و روابط تولیدی را به اجمال دوره کنیم. نیروهای تولیدی شامل زمین، ماشین آلات، تکنولوژی و

مهمتر از همه خود طبقات مولد، ابتکار و خلاقیتشان است. شیوه سازمانیابی انسان ها برای استفاده از این نیروهای تولیدی و توزیع محصولشان را **روابط تولیدی** می گویند. در اینجا منظور، نظام مالکیت بر ابزار تولید، تقسیم کار در جامعه، و شیوه ی توزیع محصولات جامعه میان اعضای آن است. عموماً روابط تولیدی منطبق است بر سطح نیروهای تولیدی و این دو با هم **زیربنای اقتصادی** جامعه را تشکیل می دهند. برای مثال در اروپای قرون وسطی، نظام فئودالی بر اساس زمینداری بزرگ و سرواژ کم و بیش بر ظرفیت تولید موجود در آن زمان یعنی دانش، تکنیک ها و ابزار تولید منطبق است. در آن زمان هنوز پایه های مادی و نیاز اجتماعی برای بوجود آمدن طبقه وسیعی از کارگران که از رابطه با زمین «آزاد» بوده و مجبورند نیروی کارشان را به سرمایه داران بفروشند، وجود نداشت. هر زیربنای اقتصادی (**یعنی نیروهای تولیدی و روابط تولیدی**) یک **روبنا** نهادها، فرهنگ، افکار، و دولت را بوجود می آورد که منطبق بر آن بوده و آن را قادر به تولید و بازتولید می کند. اگر به نظام فئودالی اروپا نگاه کنیم می بینیم که چگونه این نظام نهادی مانند کلیسای کاتولیک را که منطبق بر زیربنای فئودالی آن بود، به ظهور رساند. به طور کلی، نیروهای تولیدی رشد می کنند رشدی که هم تدریجی است و هم گاه جهش وار و ناگهانی. رشد نیروهای تولیدی، موجب تضاد فزاینده میان نیروهای تولیدی و روابط تولیدی می شود همین تضاد اساسی است که انقلاب را ضروری می کند. همانطور که مائوتسه دون گفت، وقتی ابزار هابه فغان می آیند از طریق انسان سخن می گویند. این انقلاب ضرورتاً در روبنا و مشخصاً از طریق کسب قدرت انجام می شود و راه را برای رشد روابط تولیدی نوین و پیشروی جهش وار زیربنای اقتصادی باز می کند. در خطوط کلی، این کاری است که انقلابات بورژوائی در گذشته انجام دادند و نیز انقلاب کمونیستی در آینده انجام خواهد داد.^{۲۰}

^{۲۰} توده انبوه صفحه 385. تاکید از ماست. نکته ای که اینجا صرفاً بطور گذرا مطرح می کنیم این

است که نگرى و هارت آنچه را که «دیالکتیک» می نامند و عموماً به هگل نسبت می دهند نیز رد می کنند

کنند. ولی دیالکتیک ماتریالیستی بنیاد درک مارکسیستی نیز هست و تضادهای بین روبنا و زیربنا و نیروها و روابط تولیدی که با یک گردش قلم نفی شده اند، هسته مرکزی این درک هستند.

^{۲۱} بعداً در همین مقاله خواهیم دید که نگرى و هارت کاملاً با «کسب قدرت» توسط توده ها مخالفند. آنها با انکار تضاد بین نیروها و روابط تولیدی است که این نتیجه گیری غیر انقلابی را توجیه می کنند

شاهکار **مارکس و انگلس** این بود که در همان دوره ابتدائی رشد سرمایه داری نشان دادند که مالکیت خصوصی ابزار تولید و نظام تولید کالائی سرمایه داری که حتا توان تولیدی کارگر را تبدیل به کالای قابل خرید و فروش و «مصرف» (مصرف برای آفریدن کالا از طریق تولید سرمایه داری) کرده است، خود به طور روزافزونی تبدیل به موانع و «زنجیرهای» راه رشد نیروهای تولیدی، رشد صنعت مدرن و علم و پرولتاریا شده است. مارکس و انگلس مسئله را اینطور شرح دادند:

«تنها آن زمان [با انقلاب کمونیستی] انسان های جدا از هم، از حصارهای متعدد ملی و محلی رها شده و عملا با تولیدات مادی و فکری تمام جهان مرتبط خواهند شد و در موقعیتی قرار خواهند گرفت که ظرفیت لذت بردن از این تولید همه جانبه ی تمام جهان (آفرینش های انسان) را کسب کنند. وابستگی همه جانبه، این شکل طبیعی تعاون تاریخی- جهانی افراد، توسط انقلاب کمونیستی تبدیل به کنترل و احاطه ی آگاهانه بر این قدرتها خواهد شد؛ قدرتهائی که برخاسته از کنش انسان ها با یکدیگرند اما تا کنون همانند قدرتی کاملا بیگانه، بر آنان حکم رانده اند.»^{۲۲}

به این ترتیب دو درک کاملا مخالف را در مورد راه رسیدن به جامعه کمونیستی آینده می بینیم. برای مارکس و انگلس تحقق ظرفیت انسان فقط با انقلاب، با تغییر شرایط اجتماعی کنونی، ممکن است.^{۲۳}

^{۲۲} استدلال نگری و هارت چیز دیگری است. آنان نه تنها روابط تولیدی را مانع یا «زنجیری» بر گرده نیروهای تولیدی نمی بینند بلکه معتقدند، روابط تولیدی در حال «ادغام» با نیروهای تولیدی اند. (این ربط دارد به درک این دو از «کار غیر مادی» که جلوتر به آن خواهیم پرداخت). نگری و هارت می گویند از آنجا که پیشبرد پروسه کار نیازمند تعاون افراد است پس دیگر تمایز (یا تضاد) قابل ملاحظه ای میان تولید و نوع سازمانیابی جامعه برای انجام تولید، موجود نیست. می گویند جامعه معاصر (که آنان «امپراتوری» لقب داده اند) از طریق شبکه های کوچک و بزرگ کشوری و جهانی، خود-سازمانده شده است.

^{۲۲} ایدئولوژی آلمانی، ۵۵

^{۲۳} بعدا نشان خواهیم داد که دید نگری و هارت از جامعه کمونیستی اصلا شبیه مارکس و انگلس نیست و در واقع مدل آنارشیستی دموکراسی بورژوائی است.

اما این واقعیت ندارد زیرا خود-سازمانیابی جامعه، فقط در کمونیزم زمانی که بشریت واقعا در موقعیتی قرار می‌گیرد که بتواند آگاهانه و به طور جمعی خود را سازمان دهد، امکان پذیر است. امروز، در مقابل خود-سازمانیابی جامعه موانع مهمی به ویژه روابط تولیدی سرمایه داری، قرار دارد؛ تولید هنوز در چارچوب مبادله کالائی و به طور خاص بر پایه استثمار نیروی کار تولید کنندگان صورت می‌گیرد. جامعه توسط روابط سرمایه داری موجود مهار و معوج و زمین گیر شده است. بله، پتانسیل برای ایجاد یک جامعه نوین دائما خود را نشان می‌دهد اما تا زمانی که سرمایه داری پابرجاست، این پتانسیل تبدیل به واقعیت نمی‌شود. البته باید نگرانی و هارت را بخاطر دیدن ظرفیت بشر در ایجاد چنان جامعه‌ای تحسین کرد ولی این دو حاضرند به سایه آن ظرفیت رضایت دهند. تضاد میان نیروهای تولیدی عظیم (که نباید فراموش کنیم، طبقه‌ی انقلابی مهم‌ترین بخش آن است) و یک نظام کهنه که متکی بر استثمار پرولتاریای بین‌المللی است، هنوز کاملا پابرجاست. برخلاف نظر نگرانی و هارت، همین تضاد است که باید از طریق انقلاب پرولتری در مقیاس جهانی حل شود، تا راه برای ایجاد جامعه کمونیستی باز شود.

پیشرفت‌های حیرت‌انگیزی در زمینه ظرفیت‌های تولیدی و دانش علمی رخ داده است. روشن بینی مارکس و انگلس در مورد امکان تامین نیازهای تمام بشریت اثبات شده است. با این وصف، در همان حال، شکاف میان ثروت و فقر به درجه‌ای رسیده که در تاریخ بشر بیسابقه است. اگر مارکس و انگلس صرفا توانستند عصر اشتراک در وفور را پیش بینی کنند، امروز امکان تحقق آن از هر گوشه سرک می‌کشد و خود را نشان می‌دهد. فقط اگر چند درصد از منابع غذایی جهان جابجا شود، گرسنگی و سوء تغذیه از روی کره زمین محو می‌شود. مرگ و میر روزانه پنجاه هزار کودک در نتیجه استفاده از آب آشامیدنی آلوده، می‌تواند متوقف شود. حل مشکل بی‌خانمانی که نه فقط در بمبئی و ساتوپولو بلکه حتا در پای آسمانخراش‌های نیویورک گسترش می‌یابد، بسیار ساده است. اما سازمان‌یابی کنونی جامعه بشری، حل همین مشکلات نسبتا ساده را غیر ممکن کرده است. وقتی جامعه نمی‌تواند خود را به گونه‌ای سازمان دهد که حتا به این مشکلات ساده جوابگو باشد، صحبت از "جامعه به مثابه سوژه" فقط به پنهان کردن وظیفه انقلاب کمک می‌کند.

چه نیرویی امپریالیسم را به جلو می راند؟

نگری و هارت، اقتصاد سیاسی مارکسیستی را رد می کنند و در نتیجه در کتاب امپراتوری قادر به توضیح این واقعیت که چرا سرمایه داری همواره مجبور است تولید را در ابعاد عظیمتر و عظیمتر به جلو براند، نیستند. رقابت میان سرمایه های مختلف همه آنان را وادار می کند که "گسترش بیابند یا بمیرند". یک روند مارپیچی به ظهور می رسد که طی آن سرمایه ارزش خود را می افزاید، از طریق خوردن رقبا یا ادغام با آنان، تمرکز می یابد و برای یافتن منابع بزرگتری از کارگران برای استثمار و فتح بازارها، به جستجو می پردازد. البته هیچ یک از این ها نرم و راحت جلو نمی رود. روند مارپیچی انباشت بر بستر "انارشی تولید" جلو می رود که منجر به بی نظمی ها، بحران ها و تلاطمات ادواری می شود. امپریالیسم یا سرمایه داری انحصاری خود را اصلاح می کند اما هیچگاه این روندهای اساسی را نفی نمی کند. در واقع رقابت میان سرمایه ها، در شکل کمپانی های چند ملیتی عظیم و قدرت های امپریالیستی، **تشدید** می یابد. سرمایه ها تمام جهان را بدون میدان رقابت خود می کشند و جنگ، از جمله جنگ جهانی، تبدیل به وسیله ی نهائی برای نابودی رقبا و خلق شرایط نوین برای انباشت بسط یافته، می شود.^{۲۴}

اجبار دائم و بی وقفه در به حداکثر رساندن سود، سرمایه را وادار به استثمار هر چه گسترده تر و همه جانبه تر نیروی کار (پرولتاریا) و تغییر دائمی تمام روند تولیدی و اجتماعی کردن آن در مقیاس عظیم، می کند. این کارکرد نظام سرمایه داری، پرولتاریا را به مقاومت بر می انگیزد و پایه های مادی انقلاب را بوجود می آورد. این روند پایه ای همیشه پیچیده و چند وجهی بوده است و در قرن بیست و یکم پیچیده تر از سابق شده است. اما نگری و هارت این قوه محرکه را وارونه می کنند. به نظر آنان، این مبارزه پرولتاریاست که سرمایه داران را "ادار" به تغییری که گذر به "امپراتوری" می خوانند، کرده است. نگری و هارت می گویند: «تنوری هائی که گذار به امپریالیسم و ورای آن را محدود به نقد قوای محرکه سرمایه می کنند خطر آن را در بر دارند که به قدرت موتور کارآمد واقعی که توسعه ی سرمایه داری را از عمیق ترین مرکزش جلو می راند کم بها دهند: جنبش ها و مبارزات پرولتاریا»^{۲۵} در واقع خطر این نیست که تحلیل خود را به "نقد ناب" محدود کنیم زیرا مارکسیست های واقعی، همیشه اهمیت مطالعه و فهم پدیدار های اجتماعی متنوع را دریافته اند و شک نیست که مبارزه پرولتاریا و خلق های تحت ستم عامل مهمی است.

^{۲۴} ر. ک. ریموند لوتا، آمریکا در سرآشیب، بنر پرس، شیکاگو، ۱۹۸۴ لوتا به روشنی نشان می دهد که چطور قوانین سرمایه داری در عصر امپریالیسم نیز عمل می کنند. او نشان می دهد که انارشی تولید سرمایه داری اهمیتی مرکزی دارد و سرمایه فقط به شکل سرمایه های بسیار می تواند موجود باشد و این است که کل پروسه انباشت سرمایه دارانه را به پیش می راند.

که بر تکوین قوای محرکه سرمایه (دینامیک های سرمایه) تاثیر می گذارد. اما ما تاکید می کنیم که دینامیک (قوه محرکه) درونی خود سرمایه، آن موتور عمده ای است که سرمایه را وادار می کند به عرصه های جدید بسط یابد و هر آنجا که استقرار یافته، استثمار را تشدید کند. تئوری وارونه نگری و هارت آنان را تا بدانجا می رساند که بگویند تامین و تقویت هژمونی آمریکای در دوره ۱۹۷۰ تا کنون مدیون «قدرت متخاصم پرولتاریای آمریکاست سرمایه باید با تولید ذهنیت جدید پرولتاریا روبرو می شد و به آن جواب می داد.»^{۲۶}

این نوع درک غیر ماتریالیستی در ناتوانی آنان در درک بحران سرمایه داری بازتاب می یابد. آنان می گویند: «آنطور که مارکس به ما می گوید بحران سرمایه داری وضعیتی است که سرمایه در نتیجه فشاری که پرولتاریا بر نرخ سود می گذارد، وادار می شود دست به یک ارزش زدائی عمومی (general devaluation) و بازسازی عمیق روابط تولیدی بزند. به عبارت دیگر، بحران سرمایه داری صرفاً عملکرد پویش خود سرمایه نیست بلکه نتیجه ی مستقیم تضاد پرولتاریاست.»

به عبارت دیگر، طبق نظر نگری و هارت، بحران سرمایه داری عمدتاً نتیجه مبارزات پرولتاریاست. هر چند بسیاری از مدعیان مارکسیسم نیز این نظریه غلط را دارند اما این بهیچوجه چیزی نیست که «مارکس به ما می گوید». انگلس در اثر بزرگ خود بنام آنتی دورینگ به طور مفصل تئوری بحران «مصرف نامکفی» (under-consumption) را رد می کند و خاطر نشان می کند که مصرف نامکفی مشخصه ی همه اشکال جامعه طبقاتی بوده است اما تحت سرمایه داری به شکل بحران به ظهور می رسد. انگلس «بحران مازاد تولید» (over-production) را به این شکل توضیح داد که تولید سریع تر از بازارها گسترش می یابد. انگلس مسئله را اینطور شرح داد.

«نیروی انبساط یابنده ی عظیم صنعت مدرن، که در مقایسه با آن، قدرت انبساط گاز کودکانه به نظر می آید، اکنون به مثابه ضرورتی برای انباشت، هم انباشت کیفی و هم کمی، ظاهر می شود که هر مقاومتی را به سخره می گیرد. مصرف، فروش، بازارهای تولیدات مدرن صنعتی، چنین مقاومت هائی را فراهم می کنند

اما ظرفیت بسط یابی بازارها (بسط افقی و عمقی آن‌ها) در درجه اول تحت حاکمیت قوانینی کاملاً متفاوت است که با انرژی پائین تری عمل می‌کنند. بازارها نمی‌توانند همگام با گسترش تولید گسترش یابند. تصادم اجتناب ناپذیر می‌شود و این مشکل راه حلی ندارد مگر اینکه شیوه تولید سرمایه داری در هم شکسته شود...»^{۲۷}

البته بحران سرمایه داری را نمی‌توان صرفاً به عوامل اقتصادی تقلیل داد و در عصر امپریالیسم که سرمایه داری عمدتاً در دول امپریالیستی متمرکز است، بسیاری ملاحظات ژئو-پلتیک (جغرافیای سیاسی) نیز در پروسه انباشت نقش دارند - از جمله رقابت میان قدرت‌های امپریالیستی، مبارزات مقاومت جوانه‌ی ملل تحت ستم و مبارزات پرولتاریا در متروپل‌های امپریالیستی - که همه به طور متقابل بر هم تأثیر کنشی دارند. اما اینها نافی درک ماتریالیستی پایه‌ای که شالوده‌ی تئوری مارکس و کشف قوانین سرمایه داری، که آن را به سوی مازاد تولید می‌راند، نمی‌باشد. عملکرد این قوانین سرمایه داری را به سوی مازاد تولید می‌راند. این کارکرد را انگلس در نقل قول بالا به طور نافذ و روشن توضیح می‌دهد. حرکت‌گرایش‌ها متفاوت سرمایه داری پیچیده‌تر شده و برخی توسط عوامل گوناگون تخفیف یافته‌اند اما هنوز زیر بنای کارکرد سرمایه داری را تشکیل می‌دهند.^{۲۸} برعکس، نگری و هارت به طریقی چپ‌اندر قیچی استدلال می‌کنند که مبارزات پرولتاریا هم دلیل بحران است و هم به طور متناقض سرمایه داری را نجات می‌دهد. (یا حداقل مرکز کنونی نظام سرمایه داری یعنی آمریکا را نجات می‌دهد)

^{۲۷} «آنتی دورینگ Marx & Engels Reader III» ص ۶۳۰

^{۲۸} در واقع نگری و هارت، مانند بسیاری دیگر در جنبش کمونیستی، اینقدر بی‌مبالا از کلمه بحران استفاده می‌کنند که معنی خاص خود را از دست می‌دهد و معنی شرایط همیشگی سرمایه داری معاصر را به خود می‌گیرد. بحران، نتیجه و تبارز به ویژه شدید تضاد اساسی سرمایه داری است، تضاد بین مالکیت خصوصی و تولید اجتماعی شده، ولی مساوی با این تضاد نیست. حتی در دوران «غیر بحران» (دوران توسعه پر قدرت سرمایه داری)، بی‌عدالتی و بی‌منطقی شیوه تولید سرمایه داری هویداست.

^{۲۹} به هنگام تحلیل از بحران سرمایه داری، این نگری و هارت هستند که به «عوامل صرفاً اقتصادی» در می‌غلطند. آنها شروع بحران سرمایه داری را از اوایل سال‌های ۱۹۷۰ تحلیل می‌کنند بدون اینکه هیچ اشاره‌ای به این مسئله بکنند که اتحاد شوروی یک ابر قدرت امپریالیستی شده بود و در همان دوره امپریالیسم آمریکا را در سطح جهان به چالش طلبیده بود

نگری و هارت تزه‌های روزا لوگزامبورگ در مورد امپریالیسم را احیاء می‌کنند. لوگزامبورگ می‌گوید از آنجا که پرولتاریا هرگز نمی‌تواند محصول کار خویش را "توباره بخرد"، تنها راه رونق نظام سرمایه داری این است که با ("بیرون") مناطق یا بخش‌های غیر سرمایه داری تجارت کند.

این تنها راهی است که نظام سرمایه داری می‌تواند (از طریق فروش) ارزش تولید شده توسط استثمار پرولتاریای کشورهای امپریالیستی را متحقق کند. او فرض را بر آن می‌گذارد که وقتی سرمایه تمام جهان را تغییر دهد، امپریالیسم به یک بحران غیر قابل حل می‌رسد.

نگری و هارت می‌گویند امپریالیسم این تغییر جهانی را انجام داده است و نتیجه آن است که یک مرحله جدید سرمایه داری به ظهور رسیده که ورا امپریالیسم است. آنان می‌گویند، «سرمایه دیگر به بیرون نگاه نمی‌کند بلکه به درون قلمروش می‌نگرد و در نتیجه انبساطش بیشتر عمقی است تا افقی.»^{۳۰} و می‌گویند، «پسامدرنیزاسیون، روند اقتصادی است که وقتی تکنولوژی‌های فنی و صنعتی به سرمایه‌گذاری در سراسر جهان تعمیم یافته‌اند، وقتی که روند مدرنیزاسیون کامل شده و وقتی که جای دادن محیط غیر سرمایه داری در طبقه بندی خاصی به محدودیت برخورده است، ظهور می‌یابد.»^{۳۱}

باید بگوئیم که این تحلیل کاملاً غلط است. زیرا سرمایه داری در هر مرحله تکاملی اش هم به طور عمقی انبساط یافته و هم به طور افقی. یعنی هم در مقر خانگی اش به رشد خود ادامه می‌دهد، پرولتاریا را کامل‌تر استثمار می‌کند و سرمایه بیشتری انباشت می‌کند و نیز در جستجوی یافتن مناطق جدید سلطه‌یابی است. بعلاوه، آنچه برای یک سرمایه دار (یا قدرت امپریالیستی) "بیرونی" است برای دیگری ممکن است "داخلی" باشد-- مثلاً وقتی که آمریکا وارد بازارها و سرزمین‌های آفریقائی که سابقاً تحت سلطه قدرت‌های امپریالیستی اروپا بود، می‌شود. علاوه بر این، تحلیل اینها غلط است زیرا هر چند سرمایه داری بخش‌های بزرگتری از جهان غیر سرمایه داری جهان را سرمایه داری کرده است، اما این پروسه بهیچوجه به پایان نرسیده است.

نگاهی دقیق‌تر به تزه‌های نگری و هارت کنیم. آنان با صراحت نمی‌گویند دیگر دولتی موجود نیست بلکه می‌گویند اهمیت دولت در حال از بین رفتن است و حاکمیت واقعی به امپراتوری "یکدست" و بی‌شکل گذر کرده است. نگری و هارت در این نظام جهانی نقش مخصوصی به آمریکا می‌دهند اما می‌گویند این، صرفاً پوسته‌ای است که جهان قدیمی امپریالیستی را بازتاب می‌دهد در حالیکه حاکمیت واقعی (یا ظرفیت حکومت کردن) به "امپراتوری" بی‌شکل گذر کرده است؛ امپراتوری‌ای که هم زمان در سراسر جهان، همه جا هست و هیچ جا نیست.

^{۳۰} امپراطوری، ص ۲۷۲

^{۳۱} امپراطوری، ص ۲۷۲

تشریحات نگری و هارت جوانب مهمی دارد که ممکنست بعضا به گوش خواننده «منطبق بر حقیقت» به نظر آیند. برخی از عملکردهایی که سابقا در حیطه دولتهای خاص بود امروزه به سازمان های جهانی مانند سازمان تجارت جهانی واگذار شده است. در هم تنیدگی درونی، نه فقط میان مدارهای تولید سرمایه داری بلکه همچنین در عرصه های فرهنگی و فکری، روز افزون است. مسلما ماهیت بین المللی انقلاب پرولتری، که همیشه اساسی بوده است، اکنون برجسته تر از همیشه شده و هر پروسه ی انقلابی در این یا آن کشور را وادار می کند که به الزامات آن اعتنای کامل کند. جهان اینترنت جنبه ایست که به نظر چند سال نوری با قرن بیستم فاصله دارد، چه برسد با زمان مارکس. اما، آیا امروزه ممکن است که جهان، یک خوان یغمای واحد برای یک سرمایه ی واحد بی سرزمین، باشد یا در حال گذر به آن باشد؟

خیر! چنین جهانی به ظهور نخواهد رسید (و بر خلاف نگری و هارت فکر نمی کنیم چنین کابوسی، در صورت ظهور، «به بدی» نظام کنونی امپریالیستی نباشد). ویژگی هائی که سرمایه را وادار به بسط یابی می کند، در عین حال به معنای آن است که سرمایه فقط در رقابت و تضاد با سرمایه های دیگر می تواند وجود داشته باشد. همانطور که مارکس گفت، سرمایه فقط به مثابه سرمایه های مختلف می تواند موجود باشد. گرایش سرمایه به تمرکز یابی، به بزرگتر و بزرگتر شدن و بلعیدن سرمایه های دیگر که در رقابت «می بازند»، این رقابت را از بین نمی برد، بلکه آن را تشدید می کند و به سطح بالاتری می راند. در این سطح بالاتر، گروه بندی های عظیم سرمایه داری با یکدیگر به رقابت بر میخیزند و دولتهایشان را در خدمت این رقابت به میدان می آورند. جنگ بی پایان میان سرمایه ها، سرمایه داری را وادار می کند به سطح کنونی سود قانع نباشد و سرمایه را به استثمار تعداد فزاینده ای از پرولتاریا و استثمار همه جانبه تر پرولتاریا می راند. حتا اگر اتفاق تاریخی عجیبی بیفتد و برای یک لحظه چنین سرمایه واحد جهانی بوجود آید، مطمئنا بسرعت به قطعات گوناگون تجزیه خواهد شد.^{۲۲}

^{۲۲} برای درک بهتر این مطلب کافی است نگاه کنیم به آن کشورهایی که در اسم سوسیالیست و در واقع سرمایه داری بودند - اتحاد شوروی تحت حاکمیت خروشچف و برژنف، یا چین بعد از سرنگونی سوسیالیسم متعاقب مرگ مائو. در هر دو مورد، منافع رقیب و متفاوت ظهور کرد. هر چند که کلیت بورژوازی نوین در استثمار کار پرولتاریا نیاز مشترکی داشت ولی نمی توانستند و نمی توانند این کار را با هارمونی انجام دهند. این طور نیست که یک «بوروکراسی» واحد و یک دست بتواند بقیه جامعه را با آرامش استثمار کند. احیا سرمایه داری به معنی احیای رقابت شدید، جابجائی و بحران است. برخی از بخش های طبقه حاکمه جدید به بهای دیگر اقتدار طبقه حاکمه رشد می کنند. و وقتی آخرین برگ انجیر سوسیالیسم هم افتاد و اتحاد شوروی منحل شد، برای بورژوازی نوین امکان نداشت به عنوان یک موجودیت واحد سرمایه داری عمل کند، بلکه به باند های رقیب قانونی و غیر قانونی (مافیا) سرمایه داران تبدیل شد. غیر از این هم نمی توانست باشد.

حاکمیت، یا ظرفیت یک دولت در حکومت کردن بدون اینکه کنترل خارجی بر آن باشد، همیشه مربوط به یک قلمرو و یک جمعیت خاص بوده است. مسلماً قدرت های امپریالیستی مرتباً حاکمیت دیگر کشورها و خلقها را لگد مال می کنند. در دوره استعمار اینکار از طریق دزدی و الحاق علنی صورت می گرفت. در دوره ی اخیرتر تجاوز و دخالت شکل های مستقیم و غیر مستقیم گوناگون گرفته است. نهادهای بین المللی بخود اجازه داده اند که سیاست های حیاتی کشورها را که معمولاً جزو حیظه اختیارات قدرت های مستقل است دیکته کنند. برای مثال صندوق بین المللی پول می تواند به بسیاری از کشورها در آفریقا بگوید که بودجه های بهداشت و آموزش خود را که پیشاپیش بسیار پائین است، بطرز رادیکالی کم کنند. یا سازمان تجارت جهانی می تواند بگوید که قوانین ثبت اختراعات [پاتنت] در کشورهای مختلف باید منطبق بر تعاریف آمریکا از حق مالکیت فکری باشد و بنابراین تولید [داروهای ژنریک داروهائی که دارای مارک تجارتي مشخص نیستند - مترجم] را غیر قانونی کرده و به این یا آن کشور می تواند بگوید که چه نوع سلاح هائی را می تواند تولید کند.

همانطور که هرکس می تواند مشاهده کند، «ناپدید شدن» استقلال قدرت های مختلف، یک امر کاملاً ناموزون است زیرا مسلماً آمریکا قصد ندارد سر سوزنی از حاکمیتش را از دست دهد و علیه هر تلاش یا اقدامی که بخواهد این حاکمیت را محدود کند جنگیده است. یک مثال، امتناع آمریکا از شرکت در دادگاه جنایتهای جنگی بین المللی لاهه است. زیرا می ترسد روزی برخی از شکنجه گران وی در آن دادگاه محاکمه شوند. آمریکا بی شرمانه با قرارداد کیوتو که هدفش کم کردن پخش گاز [کربنیک] گاز هائی که در نتیجه فعالیت های صنعتی و سوخت تولید شده و جو زمین را آلوده و گرم می کنند- مترجم است مخالفت کرده است زیرا منافعش در آن است که بزرگترین آلوده کننده کره زمین باشد. البته دلایل دیگری هم داشت: آمریکا نسبت به هر چیزی که ظاهرش دال بر محدود کردن ذره ای از حاکمیت اوست، حساسیت دارد. بنابراین باید گفت که بله، حاکمیت بسیاری از کشورها محدود و خراب شده است اما در مورد بزرگترین «حاکمیت» یعنی آمریکا این امر اصلاً صدق نمی کند.

وقتی به جهان معاصر می نگریم چیزی که در واقع می بینیم ناپدید شدن امپریالیسم و ظهور یک امپراتوری جهانی. فارغ از تضادها و رقابتهای میان دول امپریالیستی، نیست. آنچه می بینیم این است که تولید در مقیاس جهانی به طور فزاینده ای اجتماعی می شود و رشته های ارتباط و پیوند میان تمام بازیگران روند تولید در جامعه بشری، هر چه تنگ تر به یکدیگر بافته می شوند. اما

همین اجتماعی تر شدن روند تولید در مقیاس بین المللی، در تضاد ۱۸۰ درجه و خصمانه با روابط مالکیت، توزیع و سازمان یابی سرمایه دارانه تولید، که هنوز وجود دارد، قرار دارد. و دولتها بازتاب این روابط تولیدی بوده و در حفظ و تقویت آن نقشی مرکزی دارند. به ویژه قوی ترین دولتها، یعنی آمریکا.

III. رهائی ملی و دولت

نگری و هارت بدرستی بر ارتباط تنگاتنگ دنیای کنونی، در روند تولیدی، در حرکت انسان‌ها، و در تبادل افکار تاکید می‌گذارند. آنان علیه تصور ایستا از جهان که قدرت تغییر دهنده نظام سرمایه داری را انکار می‌کند، استدلال می‌کنند. مسلماً امپریالیسم در کشورهای تحت سلطه اش، نیروهای تولیدی را عقب نگاه می‌دارد، اما این کارش مکمل تغییر دادن همین کشورهاست.

سرمایه داری جهانی باید مستمر بازارهایش را بسط داده و هر چه بیشتر کار انسان را تبدیل به نیروی کار کند (که شکل خاصی از کالای خریدنی و فروشی است). اما سرمایه داری این کار را موزون و برابر انجام نمی‌دهد و نمی‌تواند بدهد. سرمایه می‌تواند از ویژگی‌های عقب مانده جوامع ما قبل سرمایه داری استفاده کند و آنها را ادغام و تقویت کند و در همان حال به استثمار گسترده و عمیق بازارهایش ادامه دهد کاری که می‌کند.

نگری و هارت بدرستی خاطر نشان می‌کنند که، «رشد روابط تولیدی، آن طور که در کشورهای مسلط رخ داد، هرگز به همان شکل در کشورهای تحت سلطه اقتصادی جهانی، محقق نشد.»^{۳۲} با این وصف کماکان، این دو، شکاف میان کشورهای تحت سلطه و سلطه گیر را که از مختصات اساسی جهان است، دست کم گرفته و حتی مخدوش می‌کنند. آنان می‌نویسند: «تئوری‌های کلاسیک امپریالیسم ضد امپریالیسم هرگونه قدرت تشریح خود را از دست داده اند.»^{۳۴} مائوتسه دون در تحلیل از جامعه چین خیلی روشن نشان داد که نظام فئودالی سابق بدلیل نفوذ امپریالیسم به چین ضربه خورده و تغییر یافته است. او نام این نظام را نیمه فئودالیسم گذاشت. او گفت، تا کنون نشان داده شده است که امپریالیسم، کشورهای تحت سلطه خود را کاملاً، به طور همه جانبه و «دموکراتیک» تغییر نمی‌دهد.

اما آنچه امپریالیسم انجام می‌دهد، به یک معنا، تبدیل به عامل درونی کشورهای تحت سلطه می‌شود.^{۳۵} نگری و هارت بدرستی گرایش تداخلی میان جهان اول و سوم را می‌بینند به این صورت که جهان سوم، «وارد جهان اول می‌شود و در قلب گتوها و فاولاها خود را تولید و بازتولید می‌کند.

» در عوض، جهان اول در شکل معاملات سهام و بانکها، شرکتهای ماورای ملی، و آسمان خراشهای پول و فرمان به جهان سوم منتقل می‌شود.^{۳۶}

^{۳۲} امپراطوری، ص. ۲۴۸

^{۳۴} امپراطوری، ص. ۲۵۱

^{۳۵} باب اوکیان در بحثی اوایل سال های ۸۰ در مورد برداشت مائو از «تضاد عمده» می گوید درست نیست

در کشورهای تحت سلطه به امپریالیسم به عنوان یک تضاد خارجی بنگریم، چرا که در این کشورها «درونی» شده است. ر. ک. باب اوکیان، در باره تضاد عمده و باز هم در باره تضاد عمده

^{۳۶} امپراطوری، ص. ۲۵۴

واقعیّت در هم تنیده جهان اغلب توسط کسانی که امپریالیسم را صرفاً یک نیروی خارجی سدکننده ی رشد داخلی می بینند، نفی می شود. در واقع سرمایه تاثیرات متناقض مفرط بر روی کشورهای تحت نفوذ خود دارد سرمایه می تواند و مجبور است آنان را در مدارهای کلی تولید و توزیع جهانی ادغام کند؛ امپریالیسم با کشیدن مناطق گسترده تری بدرون قوه محرکه (دینامیک) گسترش یاب یا بمیر، رشد و توسعه را در این کشورها نیز دامن می زند. اما در عین حال که این رشد و توسعه صورت می گیرد، "شکاف" میان کشورهای تحت سلطه و سلطه گر هم بیشتر می شود.

نگری و هارت با حرفی که می زنند حقیقت اساسی فوق را رد می کنند. آنان می نویسند: « از طریق تمرکز زدائی تولید و تحکیم بازار جهانی، شکاف های بین المللی و حرکت کارگر و سرمایه آنقدر تکه تکه و تکثیر شده است که دیگر نمی توان مناطق جغرافیائی بزرگی را به مثابه مرکز و پیرامون، شمال و جنوب متمایز کرد. یعنی اینکه آمریکا و برزیل، بریتانیا و هند، اکنون بر حسب تولید سرمایه داری و گردش، قلمروهای مشابهی هستند. و تفاوت میان آنها تفاوت ماهوی نیست بلکه فقط تفاوت در درجه است.»^{۳۷} در اینجا می بینیم که مشاهدات درست آنان در مورد اینکه جوامع گوناگون به طور فزاینده ای با یکدیگر تداخل می کنند (بقول نگری و هارت: «آنان بوضوح در یکدیگر فرو رفته اند» برای این استفاده شده که یکی از مهمترین «تفاوت های ماهوی» موجود در جهان، یعنی تفاوت میان کشورهای تحت سلطه و سلطه گر را پاک کنند. نویسندگان که انتظار اعتراض دارند، دست پیش گرفته و علیه « هر گونه نوستالژی برای دست یافتن به قدرت های ملی و هر سیاستی که ملت را تحسین کند»^{۳۸} هشدار می دهند. اما محدودیتهای ملت و ملت گرایی (ناسیونالیسم) را نباید بهانه کرد و وظیفه ی کسب رهائی ملی را که بسیار واقعی است، انکار کرد. (ستم ملی پایه های انفجاری زیادی دارد و تا آنجا که می بینیم در جهان معاصر نه تنها در حال کم شدن نیست بلکه در حال حدت یابی است.)^{۳۹}

^{۳۷} امپراطوری، ص. ۳۳۵

^{۳۸} امپراطوری، ص. ۳۳۶

^{۳۹} پیش تر خواهیم دید که نگری و هارت دلشان می خواهد مدعی پرچم دموکراسی شوند، ولی وقتی نوبت رهائی ملل تحت ستم می شود، حتی ابتدائی ترین خواسته های دموکراتیک را انکار می کنند. در یکی از مباحث قبل، بنظر می رسد نویسندگان خودشان را رد می کنند و بحث می کنند که اینجا صرفاً مسئله "رشد" مطرح نیست؛ هند و نیجریه در موقعیت فرانسه و انگلستان قرن نوزده نیستند بلکه در موقعیتی "کاملاً متفاوت قرار دارند، شرایط سلطه و فرودستی" و "اقتصادهای این به اصطلاح کشورهای رشد یافته نه تنها با برخی فاکتورهای کمی یا ساختارهای داخلی شان، بلکه مهمتر از آن با موقعیت غالبشان در سیستم جهانی تعیین می شود. (ص. ۲۸۲، تاکید در اصل)

امپریالیسم و شیوه های تولیدی ماقبل سرمایه داری

نگری و هارت می گویند ممکن نیست که کشورهای تحت سلطه بتوانند، «شرایط گذشته را بازسازی کرده و همانطور که زمانی کشورهای سرمایه داری مسلط، تکامل یافتند، تکامل بیابند. اکنون حتا کشورهای سرمایه داری مسلط، وابسته به نظام جهانی اند و کنش درونی بازار جهانی موجب عدم انسجام عمومی همه اقتصادها شده است. هر گونه تلاش به انفراد یا جدائی از [این نظام جهانی] به معنای سلطه هر چه بیرحمانه تر نظام جهانی و تقلیل یافتن به بی قدرتی و فقر خواهد بود.»^{۴۰}

نگری و هارت مشاهدات درستی می کنند. اما از این مشاهدات نتیجه گیری های نادرست و عمیقاً غیر انقلابی میکنند. بله، آرزوی "بازسازی" شرایطی که برای اولین سرمایه داری غرب بوجود آمد، توهیمی خطرناک است.^{۴۱} اما این موضوع، تفاوت کیفی میان کشورهای سرمایه داری پیشرفته و کشورهای نو مستمره ی جهان را از بین نمی برد. این تفاوت کیفی واقعی است. نه فقط بر حسب سطح رشد نسبی شان^{۴۲} بلکه مشخصاً در رابطه با وجود یک بازار ملی، اتصالات میان صنعت و کشاورزی و شاخه های متفاوت یک اقتصاد ملی. فائق آمدن بر شکاف عظیم و فزاینده ای که میان تعداد کمی از کشورهای ثروتمند جهان و اکثریت عظیم جمعیت جهان موجود است، کماکان یک وظیفه عظیم است که در مقابل کل بشریت خودنمایی میکند در جهانی که تحت سلطه امپریالیسم است، هر کشور یا گروهی از کشورها که انقلاب کنند الزاماً باید دست به مبارزهٔ دشوار "گسست" کردن کشور از نظام جهانی امپریالیسم بزنند. این به چند دلیل ضروری است: کشورهای تحت سلطه از تکامل باز نگاه داشته شده اند؛ رشدشان تحریف شده و در درون یک نقش (تبعی) معین که به هریک در نظام جهانی امپریالیستی داده شده، جهت یافته اند. رهائی مردم الزام آور می کند که این شکل از انقیاد ملی بطرز قاطعی ریشه کن شود

^{۴۰} امپراطوری، ص. ۲۸۴ بررسی تئوری های "تحت سلطگی" سال های ۱۹۷۰

^{۴۱} مارکس به گونه ای بسیار زنده نشان داد که چطور تجارت برده، از بین بردن ساکنین بمی قاره آمریکا و خرابی اقتصادی بخش زیادی از آسیا، بخش جدایی ناپذیر "طلوع گلگون سرمایه داری" بود.

^{۴۲} مثلاً سطح زندگی در سنگاپور با اروپا و آمریکا برابر است. ولی یک دولت-ملت همگن و از لحاظ اقتصادی رشد یافته نیست. بلکه به مثابه یک زانده از قدرت های امپریالیستی و سودهایی که از عقب ماندگی منطقه حاصل می شود رشد یافته.

به این معنا، رهائی ملی منطبق بر منافع اکثریت توده ها در کشورهای تحت سلطه می باشد. بعلاوه، اگر کشوری وابسته به مراحم قدرتهای امپریالیستی و نهادهای ماورای ملی آنها مانند صندوق بین المللی پول و بانک جهانی باشد، نمی تواند ضروریات کمک به انقلاب جهانی را متحقق کند. کافی است نگاه کنیم و ببینیم که چگونه کشورهای امپریالیستی حتی با رژیم های ارتجاعی که به دلایلی از برنامه های امپریالیستهای مسلط سرباز زده اند، با قلدری رفتار کرده و سرنگونشان کرده اند. در مورد کشورهای امپریالیستی نیز، یک انقلاب سوسیالیستی اصیل مجبور است این کشورها را از بقیه "منفصل" کند زیرا اولاً، اگر کشورهای سوسیالیستی چنین نکنند نمی توانند در مقابل خرابکاری ها و حملات دول امپریالیستی دیگر مقاومت کنند و ثانیاً، اصلاً تصورش را هم نمی توان کرد که می توان یک کشور سوسیالیستی اصیل را بر پایه ی ستم و استثمار ملل دیگر ساخت.

نگری و هارت انگشت روی یک مشکل واقعی گذاشته اند: بله، برای کشوری که پا در جاده انقلابی می گذارد، به ویژه اگر کشوری باشد که تحت سلطه امپریالیسم بوده است، پرهیز از افتادن به دامن بی قدرتی و فقر، کاری بس دشوار و بسیار سخت است. در واقع، فائق آمدن "بر فقر و بی قدرتی" یکی از وظایف و مصاف های بزرگ انقلاب خواهد بود. اما نگری و هارت از این واقعیات چه نتیجه گیری می کنند؟ آنان در کتاب امپراتوری نتیجه می گیرند که این وضع غیر قابل اجتناب است و بهتر است که هیچ تلاشی برای رهائی ملی صورت نگیرد و هر گونه رهائی در آینده فقط زمانی می تواند بدست آید که تمام نظام سرمایه داری جهانی دگرگون شود (کلمه "دگرگونی" را نویسندگان به عمد انتخاب کرده اند زیرا آنان اعتقادی به "سرنگونی" ندارند). علیرغم اصرار نگری و هارت که "از هر نقطه" در جهان میتوان به امپراتوری حمله برد اما نظریه ی آنها کاملاً اروپا-محورانه است زیرا معتقدند هر گونه تغییر اجتماعی واقعی در ابتدا فقط می تواند در کشورهای سرمایه داری پیشرفته (که ما علیرغم اعتراض نویسندگان کماکان آنان را کشورهای امپریالیستی خواهیم خواند) رخ دهد.

مبارزه در کشورهای امپریالیستی نقش بسیار مهمی در مبارزه جهانی برای گذر از یک عصر از جامعه بشری به عصری دیگر، دارد. پروسه انقلاب جهانی نمی تواند محدود به انقلاب در جهان سوم باشد

و پرولتاریا و توده های تحت ستم در مراکز امپریالیستی، در بهترین حالت، به حامیان منفعل یک روند انقلابی که خود نسبت به آن بیگانه اند تبدیل شوند. چنین چیزی ممکن نیست و یک دیدگاه رهائی بخش هم نمی باشد.^{۴۳} باید بر ابعاد حقیقتاً بین المللی مبارزه برای کمونیسم جهانی و نقش حیاتی این مبارزه در هر دو نوع کشورهای تحت سلطه و امپریالیستی، تاکید نمود. اما این نباید منجر به تحریف شده و امکان یک راهگشائی انقلابی در یک یا گروهی از کشورها انکار شود.

^{۴۳} این درک در جنبش کمونیستی بین المللی رایج است و به خصوص با کتاب لین پیائو "زنده باد پیروزی جنگ خلق" مربوط است که در آن پروسه انقلاب جهانی به عنوان محاصره "شهرها" یعنی اروپا، آمریکای شمالی و ژاپن از طریق "روستا" که آسیا و آفریقا و امریکای لاتین باشد تعریف شده

راهگشائی انقلابی در یک یا گروهی از کشورها، خود به مثابه فراخوانی برای مبارزه انقلابی در هر دو نوع کشورهای تحت سلطه و امپریالیستی خواهد بود. اگر قرار است انقلاب کنیم به احتمال قوی در ابتدا در

یک یا چند کشور صورت خواهد گرفت. و هر جا انقلاب پرولتری به پیروزی رسد، به طور اجتناب ناپذیری با دشمنی آن بخش جهان که هنوز تحت سلطه نظام کهنه ی استثمار است، روبرو خواهد شد.

جهان که هنوز تحت سلطه نظام کهنه ی استثمار است، روبرو خواهد شد.

نگری و هارت به درستی بر روی محدودیتهای واقعی در فرآیند ساختن یک نظام اقتصادی موازی در جهان سرمایه داری انگشت می گذارند. بر واقعیت بیولوژیک انسان (این که ما همه از یک نوع هستیم) واقعیت اجتماعی نیز اضافه شده است. بشریت با وجود آنکه امروز به طبقات و ملل مختلف تقسیم شده است اما یک کلیت منسجم است. تقسیم تولید، علم، و فرهنگ به دو کمپ، اساسا امکان ندارد^{۴۴} بلکه در عصر تاریخی ما، دولتهای سوسیالیستی هنگامی که به ظهور برسند، در محاصره جهان امپریالیستی خواهند بود و این مساله تا مدت زیادی مشخصه عصر ما خواهد بود. اما این را باید فقط به مثابه یک دوره و یک شکل از مبارزه میان پرولتاریای جهانی و امپریالیسم جهانی درک کرد. همزیستی مسالمت آمیز محدودیتهای خودش را دارد. همزیستی مسالمت آمیز هرگز نمی تواند یک استراتژی اساسی باشد و در نهایت یکی از نظام ها بر دیگری فائق خواهد آمد.^{۴۵} این فقط بخاطر ماهیت تجاوزگر امپریالیستها نیست. و مطمئنا بخاطر اراده کشورهای سوسیالیستی هم نیست. بلکه انعکاسی از تقسیم ناپذیر بودن بشریت است. هر چند این حقیقت اساسی قبلا هم وجود داشت و مارکس و انگلس با دعوت کارگران همه کشورهای جهان به اتحاد و مبارزه برای جهانی نوین، آنرا برسمیت شناختند؛ اما این "یکی بودن" بشریت بصورت قابل لمس تر از همیشه توسط افشار وسیعتری از توده های سراسر جهان حس می شود. ارتباطات مدرن، روش های تولید و سیل مهاجرت به این معناست که مردم دور افتاده ترین نقاط جهان، به هزار و یک شکل، با یکدیگر مرتبط شده اند. کتاب امپراتوری بدرستی به این موضوع اشاره می کند.

^{۴۴} بعد از جنگ جهانی دوم استالین بر وجود دو کمپ مخالف تکیه کرد، کمپ سوسیالیستی و کمپ امپریالیستی. و به پروسه انقلاب جهانی اساسا به شکل پیروزی یک کمپ بر دیگری نگاه می شد. وقتی رویونیست های مدرن قدرت را در شوروی به دست گرفتند، این تز تبدیل به برگ انجیر مفیدی برای جاه طلبی های سوسیال امپریالیستی شان شد: گفتند دیگر انقلاب لازم نیست و یک "راه رشد غیر سرمایه داری" برای کشورهایی که خودشان را به شوروی وصل کنند وجود دارد. ولی حتی مانو و کمونیست های انقلابی هم گرایش داشتند که این نگرش "نو کمپ" را تا حدی قبول کنند. و گاهی طوری عمل می کردند که گویا خوب است و می شود دور کمپ سوسیالیستی را عایق گرفت و از تاثیرات جهانی سوسیالیستی در امان داشت.

^{۴۵} متاسفانه شکست اولین موج انقلاب پرولتری که با سرنگونی سوسیالیسم در چین به دنبال مرگ ماو ثابت می کند که پیروزی سیستم سوسیالیستی بر جهان امپریالیستی در نقطه ای در تاریخ به هیچ وجه "اجتناب ناپذیر" نیست.

این نیز درست است که بوجود آمدن وسائل تولید مدرن نیازهای جدیدی را نیز آفریده است مردم دور افتاده ترین نقاط جهان خواهان دست یافتن به محصولات زندگی مدرن، و سهمشان از محصول مشترک بشریت و دستیابی کامل به اجتماع جهانی زنان و مردان می باشند. همانطور که مارکس خاطر نشان کرد فقر نسبی است و نسبت به خواستها و نیازهای تاریخی معین بشر سنجیده می شود. یک جنبش انقلابی که صرفاً به سیر کردن شکم گرسنگان اکتفا کند و نتواند گام به گام، به مردم در ارضای تمایلهای آنها یاری، به ارتباطات، و مبارزه برای تغییر تمام جنبه های زندگی اجتماعی کمک کند، حتماً شکست می خورد. این درست است که دهقانان فقیر و دیگران، آنهایی که بیش از همه خواست انقلاب دارند، اغلب آن بخشی از توده ها هستند که بیش از

همه از این روند جهانی کنار گذاشته شده اند اما این محرومیت را نمی توان به یک اصل تبدیل کرد و بهیچوجه نمی توان جهل و محرومیت را بعنوان آجرهای بنای یک

جامعه نوین مورد استفاده قرار داد. اولاً، چنین رویکردی فوراً پایه ی حامیان انقلاب را محدود کرده و طبقات میانی و روشنفکران را که همکاری شان لازم است به اردوی دشمن می راند. ثانیاً، این رویکرد در تضاد با هدف پرولتاریاست که باید خود را آماده حکومت کند و توده های مردم را برای اینکه بتوانند امور دولت را به طور فزاینده ای در دست گیرند، تعلیم دهد. کامبوج پول پوت یک نمونه ترسناک از فرجام ناسیونالیسم است.^{۴۶}

بنابراین در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم، باید از طریق انقلاب دموکراتیک نوین و سوسیالیستی دست به مبارزه ی قاطعانه ای برای "منفصل" کردن آن از نظام امپریالیستی جهانی زد. تاریخ نشان داده است که می توان کاری کرد که به نتایجی بجز "بی قدرتی و فقر" رسید. حداقل در رابطه با یک کشور سوسیالیستی بزرگ این امکان ثابت شده است.

انقلاب سوسیالیستی در یک کشور سرمایه داری توسعه یافته نیز پس از پیروزی، با مشکلات عظیمی مواجه خواهد شد زیرا باید یک نظام اقتصادی بسازد که متکی بر سلطه گری بر دیگر کشورها و مردم جهان نیست و رشته های پیوندش با دیگر امپریالیستها که سابقاً شرکای تجاری اش بودند قطع شده است.^{۴۷}

^{۴۶} ر.ک. جهانی برای فتح، شماره ۲۵. بیوگرافی فیلیپ شورت، پول پوت، کالبد شکافی یک کابوس (هنری هولد و کمپانی، نیویورک، ۲۰۰۴) نیز نکات با ارزشی در این مورد دارد.

^{۴۷} این هم دلیل دیگری بر اینکه به توده های کشورهای پیشرفته وعده بدهیم که بعد از انقلاب پرولتاری سطح زندگی شان فوراً بالا خواهد رفت، کاری غیر انقلابی است. نه تنها بعید است نیروهای مولده کاملاً دست نخورده به دست پرولتاریا بنفتند، بلکه وقتی رژیم جدید بالا رفتن فوری سطح زندگی را معیاری برای سنجیدن موفقیت اش قرار دهد، مجبور خواهد شد روابط سلطه با کشورهای دیگر را بازسازی کند.

نویسندگان بدرستی به محدودیتهای ساختن یک «اقتصاد موازی» در جهانی که هنوز سرمایه داری بر آن غالب است، اشاره می کنند. دولتهای سوسیالیستی، از هر جنبه، باید به شکل "مناطق پایگاهی" انقلاب جهانی پرولتاری، عمل کنند؛ به مثابه مناطقی که توده ها امر تغییر جامعه را آغاز کرده اند و در حال ساختن یک آینده کمونیستی اند. اما هرگز نباید چشم از این واقعیت بردارند که آینده کمونیستی فقط می تواند در مقیاس جهانی بوجود آید و دولتهای سوسیالیستی درگیر یک جنگ طولانی و سخت با جهان امپریالیستی بر سر آینده بشریت و جهان می شوند. همانطور که در طول یک جنگ انقلابی، بقاء و شکوفائی مناطق پایگاهی تابع پیشروی کلی مبارزه و وابسته بدان است، بقاء و شکوفائی دولتهای سوسیالیستی نیز در نهایت وابسته و تابع پیشروی کلی مبارزه جهانی علیه سرمایه داری است.^{۴۸}

موانعی را که روابط امپریالیستی در مقابل پیشرفت و توسعه ایجاد می کند باید در مقایسه با پتانسیل نیروهای تولیدی که سرمایه داری بوجود آورده است سنجید. نیروهای تولیدی که در ارتباط تنگاتنگ با غارت کشورهای تحت سلطه رشد کرده اند. این را نباید فراموش کرد. مشاطه گران امپریالیسم اغلب استدلال می کنند که مردم کشورهای تحت سلطه باید نسبت به غرب که ماموریت متمدن و مدرن کردن را در کشورهای آنان پیش برده اند، ممنون و قدر دان باشند. با همین استاندارد برخی از شخصیتهای سیاسی آمریکایی سعی کرده اند سرمایه داری را در آمریکا، توجیه کنند! بخشی از جواب به این استدلالات این است که یکی از منابع رشد سرمایه داری در غرب، از همان اوان تا به امروز، غارت کشورها و مناطق کمتر توسعه یافته جهان بوده است. اما این فقط بخشی از جواب به اینها و بخش کم اهمیت تر جواب است. همین پروسه انباشت و رشد که کشورهای تحت سلطه به بهای گران به آن خدمت کرده اند،

منجر به آفرینش علم، تولید تکنیک، و بوجود آمدن خود طبقه پرولتاریا شده است. و این امر، امکان بوجود آوردن یک سازمان اجتماعی نوین در سراسر کره زمین را هم ممکن و هم ضروری کرده است؛ امکانی که در تقلائی زاده شدن است. موانعی را که سرمایه داری در مقابل رشد ایجاد می کند باید در مقایسه با این امکان سنجید و معنا کرد.

^{۴۸} ر.ک. بحث باب آواکیان در مورد کشورهای سوسیالیستی به مثابه "مناطق پایگاهی" در فتح جهان، و پیشبرد انقلاب جهانی پرولتاری. WWW.REVCOM.US

رهائی ملی هنوز یکی از وظایف پرولتاریاست

در یکی از روشنگرانه ترین بخش های امپراتوری، و شاید برای پیشگیری از حملاتی که نویسندگان پیش بینی می کنند بخاطر نفی «ملت» نصیبشان خواهد شد، می نویسد: «ملت را فقط تا آنجا که یک خط دفاعی محکم علیه نیروهای قدرتمندتر خارجی است می توان مترقی دانست. و همانقدر که این سنگرهای حفاظ در مقابل سلطه بیگانه به نظر مترقی می آیند، در داخل و نسبت به درونی که حفاظت می کنند، می توانند نقشی کاملاً برعکس ایفا کنند.»^{۴۹} بحث نویسندگان در رابطه با ناسیونالیسم سیاه در آمریکا به نقش مثبتی که این مبارزه بازی کرد اشاره دارد. هرچند به درستی گوشزد می کنند که «عوامل مترقی به طور اجتناب ناپذیر با سایه های ارتجاعی اشان همراهند (که از آن جمله است پوشاندن تفاوت های طبقاتی) و یا وقتی بخشی از این جامعه (مثلاً مردان آفریقا-آمریکایی) علی القاعده بعنوان نمایندگان همه آن کلیت مطرح می شوند.»^{۵۰}

«با "رهائی" ملی و شکل گرفتن دولت-ملت، تمام عملکردهای ستمگرانه حاکمیت (sovereignty) مدرن ناگزیر با تمام قوا شکوفا می شوند.» «به این ترتیب انقلاب (در کشورهای مستعمره) کت بسته تقدیم بورژوازی جدید می شود. شاید بتوان گفت که این انقلاب فوریه ایست که باید اکتبر را بدنبال داشته باشد.»^{۵۱} ولی تقویم دیوانه شده است: اکتبر هیچگاه فرا نمی رسد، انقلابیون در رئالیسم گیر می افتند، مدرنیزاسیون در هیرارشی بازار جهانی گم میشود. و کشورهای آزادشده متوجه می شوند که در یوغ نظم اقتصادی بین المللی گرفتارند.» یا همانطور که بعدتر می گویند «دولت هدیه زهرآگین رهائی ملی است.»^{۵۲}

^{۴۹} «امپراطوری» صفحه ۱۰۶، تاکید از متن اصلی

^{۵۰} «امپراطوری» صفحه ۱۰۸

^{۵۱} اشاره است به انقلاب فوریه ۱۹۱۷ روسیه که تزار را برکنار کرد و یک جمهوری بورژوازی بجایش نشانده که به نوبه خود توسط انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ سرنگون شد.

^{۵۲} «امپراطوری» صفحات ۱۳۳ و ۱۳۴، تاکید در متن اصلی

قطعه بالا فقط در چارچوبه جمع بندی از مسیری که اغلب مبارزات "رهائی بخش ملی" دنبال کرده اند؛ و فقط اگر "رهائی ملی" را صرفا و اساسا مبارزه ای برای کسب استقلال رسمی بدانیم، درست از آب در می آید (البته محدود کردن معنای رهائی ملی به کسب استقلال رسمی، اشتباه است). مثلا در آفریقا، تمام دوره استعمار زدائی که در سال های ۱۹۵۰ آغاز شد و در واقع در سال ۱۹۹۴ با برکناری رژیم آپارتاید در آفریقای جنوبی به پایان رسید، با ایدئولوژی ناسیونالیستی عجیب بود. در بسیاری از این مبارزات یک جریان رادیکال تر هم بود که می کوشید این مبارزات را بر حسب مختصات مارکسیست لنینیستی (و یا حتی برخی اوقات، مائوئیستی) تعریف کند و گاهی این نوع مبارزات "رهائی ملی" را بعنوان پیش درآمدی برای مرحله بعدی (سوسیالیستی) معرفی می کرد. اما آنچه در این کشورها تحکیم شد یک رژیم بورژوائی بود که به توده ها ستم می کند و سرپا به نظام امپریالیستی جهانی وابسته است. بواقع، «اکتبر هرگز از راه نمی رسد».

ولی اینجا هم بین خیال پردازی های افراد در مورد خودشان، پرچمی که برای توجیه عملکردشان هوا می کنند، و روابط طبقاتی که در واقعیت نمایندگی می کنند فرق هست. فی الواقع مشکل عظیم انواع ناسیونالیسم انقلابی این است که مارکسیسم را با ناسیونالیسم مخلوط می کند و علی القاعده مسئله مرکزی همه روندهای انقلابی را مخدوش می کند: اینکه رهبری بدست کدام طبقه است و چه جامعه ای متولد خواهد شد. درک مائوئیستی از انقلاب بورژوا دمکراتیک نوع نوین به رهبری پرولتاریای انقلابی این است که هدف این انقلاب نه ایجاد یک جامعه سرمایه داری به رهبری بورژوازی بلکه راهگشائی به سوی جامعه سوسیالیستی به رهبری پرولتارست. پرولتاریا وظیفه ی رهائی ملی را بعهده می گیرد چرا که انقلاب پرولتری بدون مبارزه علیه کلیه شکل های سلطه و نابرابری به پیروزی نمی رسد. ولی هرگز کوتاه نظرانه به این وظیفه به مثابه هدف خود نمی نگرد. تاریخ نشان داده است، آنها که هدفشان به رهائی ملی محدود شده و ایدئولوژی ناسیونالیستی داشته اند اساسا از پس وظایف رهائی ملی نیز بر نمی آیند. نگاه کنید به وابستگی کوبا به شکر و سپس به توریسم و یا وابستگی موزامبیک به صدور کارگر مهاجر به آفریقای جنوبی. می بینیم که وظیفه آزاد کردن این جوامع از چنگال امپریالیسم جهانی به هیچوجه انجام نشده است. دلیلش آن است که اینان کوشیدند بر صدر یک اقتصاد در حال کارکرد سرمایه داری تکیه زنند. در نتیجه، به ناگزیر، با نظام جهانی امپریالیستی کنار آمدند (همان "رنالیسمی" که نگری و هارت صحبتش را می کنند). این دینامیسم اقتصادی حتی آنجائی که هنوز بورژوازی موجود نیست، بورژوازی را هم بوجود می آورد. این روند را نیز در کشورهای مختلف دیده ایم.

فقط در صورتیکه وظیفه رهائی ملی و دنبال آن بازسازی ملی به طور روشن و بی پرو برگرد تابع هدف تغییر همه جهان قرار گیرد می توان قدرت و اراده گام برداشتن بر مسیر دیگری را یافت. ولی این مسیر دیگر نیز به دولت نیاز دارد؛ در

این راه نیز، جامعه‌نیازمند رهبری و قوای مادی برای فائق آمدن بر مخالفت داخلی و خارجی با این راه، است. فی الواقع رهائی ملی، ناپودی سلطه امپریالیسم، امروز هم به همان اندازه چهل سال پیش ضروری است. و این مبارزه در صورتیکه و تا حدی که در خدمت ایدئولوژی و برنامه پرولتاریا و وظیفه تاریخی رهائی جهان باشد می‌تواند نقش بسیار مهمی بازی کند.

جالب توجه است که در این بخش از کتاب، نویسندگان در مورد انقلاب چین سکوت می‌کنند. انقلاب چین معروفترین انقلابی است که در آن مبارزه رهائی ملی بواقع به «اکتبر»، یعنی به انقلاب سوسیالیستی، منتهی شد. انقلاب چین تحت رهبری مائوتسه دون، یک مبارزه طولانی علیه فئودالیسم و امپریالیسم و سرمایه داری بوروکراتیک را به پیش برد ولی این مبارزه را نه در خود و برای خود بلکه به عنوان پیش درآمد ضروری برای انقلاب سوسیالیستی پیش برد. این خطر که وظیفه رهائی ملی باعث شود هدف کمونیسم از جلوی چشم انقلابیون کنار رود (البته با فرض اینکه اصولاً چنین هدفی را داشته باشند)^{۵۲}؛ این خطر که «اکتبر هیچگاه فرا نرسد»، همیشه هست. ولی خطر واقعی را نمیتوان عذری کرد بری اجتناب از حرکت در مسیری که هرچند خطرناک، اما ضروری است. پرولتاریا باید جرات کرده و وظیفه رهبری رهائی ملی و متحد کردن اکثریت جمعیت از جمله عناصری از بورژوازی ملی (چه علنی باشند و چه در پوشش) را بعهده بگیرد. عناصر بورژوازی ملی، هدفشان در واقع چیزی نیست جز برپائی یک نظام بورژوائی مستقل. بنابراین، پرولتاریا باید وظیفه رهائی ملی را بر عهده گرفته و نگذارد رهبری آن به دست عناصر بورژوا بیفتد و اقدامات لازم را انجام دهد تا توده های مردم به طور فزاینده ای درگیر آن روند انقلابی شوند که به سوسیالیسم و نهایتاً به کمونیسم می انجامد.

^{۵۲} مائو و انقلابیونی که حول او متشکل بودند معتقد بودند که رهروان راه سرمایه داری چین هیچوقت هدفشان رسیدن به جامعه سوسیالیستی و کمونیستی نبود و چیزی نبودند جز بورژوا دمکرات هایی که می خواستند بدون ریشه کن کردن سرمایه داری کشور را آزاد کنند و هیچوقت هم از این ایدئولوژی گسست نکردند. از لحاظ عینی برنامه و نگرش دن سیائو پین محدود بود به انجام مرحله اول دموکراتیک انقلاب، مرحله ای که مائو آنرا صرفاً قدم اول می دانست. همین مسئله را در مورد بسیاری دیگر که ادعای کمونیست بودن را دارند نیز می توان گفت، مثل هوشی مین رهبر انقلاب ویتنام. پدیده «بورژوا دمکرات که رهرو راه سرمایه داری می شود» پدیده ای عینی است و دو مرحله ای بودن انقلاب را منعکس می کند و نشان می دهد که گسست از ایدئولوژی بورژوائی برای انقلاب کمونیستی یک گسست ریشه ایست. هر چند نمی شود از قبل تعیین کرد که هر رهبری در آینده چه نقشی در انقلاب بازی خواهد کرد، این واقعیتی ناگزیر است که رهبرانی ظهور خواهند کرد که خواهان توقف انقلاب در مرحله بورژوا دمکراتیک خواهند بود.

مائو چالش "منفصل" کردن چین از جهان متخاصم امپریالیستی را روی دست گرفت و یک جامعه سوسیالیستی بنا نهاد که یک «ساختار اقتصادی خودگردان» بود و به نظام امپریالیستی یا بازار جهانی وابسته نبود. در جای دیگری نویسندگان کتاب امپراتوری به چین دوران مائو اساساً به عنوان یک پروژه "مدرنیزاسیون" اشاره می کنند^{۵۴} و واقعیت این است که انقلابیون کمونیست چین داشتند جامعه ای واقعا متفاوت می ساختند، جامعه ای کاملاً متضاد با نظام سرمایه داری که در اروپا و غیره ظهور کرده بود. درست است که انقلاب چین اهمیت زیادی به ریشه کن کردن بقایای روابط ماقبل سرمایه داری در روستا و بنا گذاشتن یک زیربنای صنعتی و سایر نمادهای یک زندگی مدرن می داد، ولی این انقلاب تحت رهبری مائو، با قطب نمای دست یابی به جامعه ی بی طبقه و اتکاء به نقش پویای انسان ها در مبارزه برای رسیدن به چنین جامعه ای، پیش می رفت. بر خلاف مائو و کمونیست های انقلابی درون حزب کمونیست چین، رویونیست هایی نظیر دن سیائو پین، مدرنیزاسیون را هدفی در خود می دیدند و بعد از مرگ مائو تحت لوای "چهار مدرنیزاسیون" قدرت را از دست انقلابیون کمونیست گرفتند.^{۵۵}

مسئله دهقانی و ارضی کماکان مهم اند

نگری و هارت در کتاب توده ی انبوه به مسئله تغییراتی که سرمایه داری در جهان سوم در زمینه کشاورزی سبب شده می پردازند. عنوان درشت بحث، "گرگ و میش دنیای دهقانان" است که شمه ای از تز اصلی شان است: دهقانان محو شده اند.

تعریفشان از دهقان این است: «کسی است که روی زمین خود کار می کند، اساساً برای مصرف شخصی تولید می کند و تاحدی در نظام اقتصاد بزرگتری ادغام شده و تابع آن است و زمین و ابزار لازم را یا در مالکیت خود دارد و یا به آن دسترسی دارد.»^{۵۶} البته اگر تعریفمان از دهقان را اینگونه محدود کنیم، نتیجه ای که نویسندگان می گیرند ناگریز است.

نویسندگان به درستی به تحلیل مائو که اساساً دهقانان را به فقیر، متوسط و مرفه تقسیم بندی کرد رجوع می کنند. دهقانان در روند تجزیه دهقانی (پولاریزاسیون) به اقشار دهقانی متفاوت تقسیم می شوند: به دهقانان فقیر و بی زمین در یک طرف و دهقانان مرفه که سایرین را استخدام می کنند، در طرف دیگر. دهقانان متوسط که تنها دسته ای هستند که تعریف نگری و هارت به آنان می خورد (تولید کنندگان خودکفا) «در این پروسه از بین می روند».^{۵۷}

^{۵۴} «امپراتوری» صفحه ۲۴۸

^{۵۵} «درباره برنامه عمومی کار برای تمام حزب و تمام ملت»، در کتاب مائو پنجمی بود، ویرایش شده توسط: ریموند لوتا، انتشارات نبر، شیکاگو، ۱۹۷۸

^{۵۶} «توده ی انبوه» صفحه ۱۱۶

^{۵۷} «توده ی انبوه» صفحه ۱۱۷

نویسندگان اشاره می‌کنند که «تمرکز سیاسی مانو به سمت دهقانان معطوف شد، و نه به سمت دهقانان آنطور که بودند، بلکه به سمت دهقانان آنطور که می‌توانستند باشند»

در واقع، مائو تأثیرات امپریالیسم بر جامعه چین را تحلیل کرده و گفته بود که کارکرد امپریالیسم چهره‌ی روستای چین، بویژه تجزیه طبقاتی در میان دهقانان را، برای همیشه تغییر داده است. ولی مائو، در عین حال، این واقعیت را فهمید که پروسه فوق در چارچوبی صورت می‌پذیرد که امپریالیسم خارجی مانع از این می‌شود که چین همچون یک جامعه‌ی سرمایه‌داری کامل ظهور کند، و نیاز چین به از سر گذراندن انقلاب بورژوا دموکراتیک هم از اینجاست. ولی میان این انقلاب دموکراتیک بورژوائی با انقلاب دموکراتیک بورژوائی نوع قدیم تفاوت است. زیرا این نوع نوین باید به رهبری پرولتاریا و به نحوی انجام شود که راه را برای سوسیالیسم باز کند. مائو، بر خلاف آنچه رویونیست‌های شوروی و انور خوجه تصویر می‌کردند، بهیچوجه یک «دهقان انقلابی» نبود. همانطور که نگری و هارت بدرستی اشاره می‌کنند «پیروزی نهایی انقلاب دهقانی، پایان دهقانان است.»^{۵۸} مائو با این دید درازمدت، روند کلکتیویزاسیون (اشتراکی کردن) کشاورزی را در چین آغاز کرد که گام به گام تفاوت میان کارگر-دهقان و شهر-روستا را در جهت پیشروی انقلاب سوسیالیستی محدود کرد. ولی نویسندگان از دیدن این گام بسیار مهم و انقلابی که در چین با تجدید تقسیم اراضی برداشته شد، قاصرند. این درست است که هدف، ایجاد تغییرات سوسیالیستی در روستای چین بود ولی این امر نمی‌توانست از طریق تجزیه دهقانی differentiation (با پرولتریزه شدن قسمی) بخش‌های وسیعی از دهقانان جامعه کهن، تحقق پذیرد.

برای پیشروی به سوی آینده سوسیالیستی لازم بود مشکل «قدیمی» زمین به شیوه‌ای انقلابی یعنی از طریق دادن زمین به کشتگر، حل شود. به این طریق شوق دهقانان برای ریشه کن کردن نظام ارتجاعی، که طی قرن‌ها آنان را برده کرده بود، برانگیخته شد و روابط فئودالی در روستا متلاشی شد. ولی این اقدام انقلابی، شمشیری بود دو لبه! زیرا هم زمان در را بر روی رشد سرمایه‌داری و روند تجزیه دهقانان به دهقانان فقیر و غنی نیز باز می‌کرد؛ روندی که نتیجه حتمی اش تمرکز زمین در دست دهقانان ثروتمند یا زارعین سرمایه‌دار است و اکثریب به دهقانان بی‌زمین تبدیل می‌شوند. (در واقع در سال‌های اولیه رفرم ارضی، اقتصاد سرمایه‌داری یا اقتصاد دهقانان ثروتمند، سریعاً در حال رشد بود)

^{۵۸} «توده‌ی انبوه» صفحه ۱۲۴

^{۵۹} «توده‌ی انبوه» صفحه ۱۲۴

مائو دادن "زمین به کشتگر" را عملی در خود و برای خود نمی دید، بلکه قدمی می دید در خدمت به شکل گیری تعاون داوطلبانه دهقانان. فقط از این طریق بود که می شد اشتیاق به کلکتیویزاسیون (اشتراکی کردن) را در دل دهقانان به کمال شعله ور کرد و از داوطلبانه بودن آن مطمئن بود. این تجربه با عملکرد رویزیونیست ها تفاوت فاحش داشت. یک نمونه از این دست تجربه کویاست که املاک قدیمی شکر صرفا به مزارع سرمایه داری دولتی تبدیل شدند. هر چند شرایط زندگی کارگران کشاورزی بهتر شد، ولی در آن شرایط اساسی که کارگران را تبدیل به بردگان مزدی می کند، تغییری حاصل نشد.

وقتی نگری و هارت می گویند دهقانان سنتی در حال تغییرند، درست می گویند. ولی وقتی به گونه ای می نویسند که گویا در تعداد زیادی از کشورهای آسیا، آفریقا، و آمریکای شمالی دیگر نیازی به انقلاب ارضی نیست، اشتباه می کنند. شک نیست که نسبت به دوره ای که مائو روستای چین را بررسی و تحلیل کرد، نفوذ امپریالیسم در کشورهای جهان سوم موجب تغییر روابط طبقاتی در روستای بسیاری از آن کشورها شده است.^{۶۰} ولی باید متوجه بود که این امر یک بعدی پیش نمی رود: در همان حالی که سرمایه داری برخی جوانب روابط ماقبل سرمایه داری را از بین می برد، می تواند برخی جنبه های دیگر همین روابط را مورد استفاده قرار داده و تحکیم کند.

مثلا در هند، نظام کاست، در ایالت پنجاب که سرمایه داری در کشاورزی از همه جا پیشرفته تر است، در جوانبی به همان شدت عمل می کند که در برخی مناطق به شدت عقب مانده ی هند. و در واقع کشاورزی مدرن سرمایه داری می تواند از آداب و رسوم قرون وسطائی نظیر کاست استفاده کند و استفاده می کند. این واقعیت که سرمایه داری گرایش به انحلال دهقانان دارد یک چیز است و اینکه دهقانان و یا امیال دهقانان فقیر و بی زمین (نیمه پرولتاریا) برای یک راه حل بورژوایی یعنی تبدیل شدن به مالکان کوچک را از بین برده است، کاملا چیز دیگریست. بسیاری از گرایش های سرمایه داری توسط گرایش های متضاد و واقعیات ژئوپولیتیکی محدود می شوند. مثلا یکی از گرایش های سرمایه داری این است که از اتوریته های ارتجاعی موجود حمایت کرده و به آنها تکیه کند. مثلا می بینیم که تا وقتی شیر نفت باز است، امپریالیسم از شیوخ فنودال در خلیج حمایت می کند و این با گرایش ها دیگر سرمایه داری که می خواهد دنیا را به شمایل خود در بیاورد منافات دارد. عموما در جهان سوم فقط بر اساس حل بورژوا دمکراتیک مسئله زمین (یعنی از طریق "زمین به کشتگر") پیشروی به سوی آینده واقعا سوسیالیستی- پرولتاری، که بواقع و بتدریج دهقانان را به مثابه یک طبقه از بین خواهد برد، ممکن است.

^{۶۰} جالب اینجاست که در دهه های اخیر، سرمایه داری در چین بعد از احیای سرمایه داری (پس از مرگ مائو و کودتایی که بر علیه جانشینانش انجام شد) سریعتر از هر جای دیگر رشد کرده است. این نشان می دهد که انقلاب چین، بخصوص با ریشه کن کردن نظام نیمه فنودالی در کشاورزی «راه را باز کرده» و موانعی را که در مقابل رشد سریع سرمایه داری بودند کنار زده است. و همین مسئله توضیح می دهد که چرا افرادی مانند دن سپانو بین که

بوسویالیسم را در چین سرنگون کردند مایل بودند با مانو و کمونیست های واقعی در مرحله دموکراتیک انقلاب متحد شوند. امروز در برزیل فقط ۲۰ درصد مردم از طریق کشاورزی زندگی می کنند. ولی می شود دید که جنبش بی زمین ها مهمترین مبارزه جاری در آن کشور علیه رژیم ارتجاعی است و حمایت وسیع جمعیت شهری را نیز به خود جلب کرده است. نگرانی و هارت برای توضیح این حمایت می گویند ویژگی های دهقانان در توده عام و یا در «توده ی انبوه» تولید کننده برزیلی حل شده است. ولی یک توضیح دیگر و درست تر موجود است: مسئله ارضی در برزیل هنوز تا حد زیادی «انقلاب دموکراتیک نوین» علیه امپریالیسم و فئودالیسم را در خود متمرکز کرده و شاخص آن است؛ انقلابی که هنوز باید در آن کشور، با شرکت اکثریت عظیم مردم برزیل از جمله دهقانان بی زمین، انجام شود

IV- قانون ارزش و “ کار غیرمادی ”

استدلال مرکزی در تزیهای کتاب امپراتوری این است که “ کار غیرمادی ” اکنون شکل تعیین کننده کار در جهان است. نگرانی و هارت در کتاب توده ی انبوه نیز به این تز بازگشته و به تفصیل به آن پرداخته اند. آنان به “ کار غیرمادی ” به عنوان مسئله ای کیفی می نگرند و نه کمی. آنان نقش کار غیرمادی این زمانه را همسنگ کار صنعتی در قرن نوزدهم می دانند. در قرن ۱۹، اگرچه نیروی کار صنعتی از نظر کمی در برابر نیروی کار کشاورزی از نسبت اندکی برخوردار بود، ولی کل آن عصر را رقم زد و کلیه اشکال کار دیگر مثل کشاورزی و کار دستی را تغییر داده و شکل انجام آنان را تعیین کرد. آنان استدلال میکنند که کار غیرمادی، یا به عبارت دیگر کاری که شئی مادی تولید نمی کند، سایر اشکال کار را که کماکان موجودند (کار صنعتی و کشاورزی) را شکل داده و بر آنها تأثیر می گذارند.

در اینجا میتوان دید که چرا مشاهدات و بحثهای نگرانی/ هارت برای بسیاری “به نظر درست” می آید. این یک واقعیت است که بخشی از تولید (بخشی که رو به افزایش است) در برگیرنده ی اشکال گوناگون “کار غیرمادی” است. مثلاً تولید نرم افزار را در نظر بگیرید. این بخش، نه تنها بخودی خود برای سرمایه داری معاصر بسیار مهم است (می دانیم که امروزه، بزرگترین دینامیک ترین شرکت های جهان در این عرصه فعال هستند که مایکروسافت برترین نمونه آنهاست) بلکه پیشروی کامپیوتری کردن، بر کیفیت کار و کنش و واکنش انسان های درگیر در روند تولیدی، تأثیر می گذارد. همچنین بر روی روابط طبقاتی تأثیر می گذارد. به طور مثال خبرنگاران معمولاً گزارشهای خود را در فایل های کامپیوتری تحویل میدهند؛ به این ترتیب، نیاز به تایپست هائی که در نسل گذشته برای این کار ضروری بودند، از بین رفته است. این دو نویسنده همچنین استدلال میکنند که کامپیوتری شدن و پیشرفت در ارتباطات (اینترنت و غیره) باعث شده که تولید به صورت “ شبکه ای ” انجام شود؛ این شکل کار نسبتاً انعطاف پذیر بوده و میان انسان های درگیر پیوندهای سستی برقرار می شود؛ این وضع نیازی به استقرار روابط سلسله مراتبی خشک را از بین برده است.

مشکل آن است که نگری/ هارت درک دلخواه خود از "کار غیرمادی" را برای رد تئوری ارزش مبادله استفاده کرده و می گویند این تئوری دیگر معنائی ندارد. مارکس-انگلس "تئوری ارزش کار" را فرموله کردند تا توضیح دهند که کالاهای مختلف چگونه باهم مبادله میشوند. مثلا، چرا یک گرم طلا گرانتر از یک لیتر نفت است. به طور خلاصه، آنها نشان دادند که بهای هر کالا، به طور کلی، حول ارزش مبادله اش نوسان دارد که معادل آن مقدار "زمان کاراجتماعی لازم" است که در تولید آن کالا بکار رفته است. نگری/ هارت می گویند، کار غیرمادی مفهوم ارزش مبادله را به مثابه فشرده زمان کار، از میان برمیدارد. در واقع، درک آنها از کار غیرمادی موجب می شود که سایر ستون های اساسی اقتصاد سیاسی مارکسیستی (که برای درک سرمایه داری کنونی حیاتی هستند) را نیز نادیده بگیرند.

نگری/ هارت معتقدند، بسیاری از عرصه های تولید غیرمادی فقط می توانند به مثابه بخشی از یک پروسه کلکتیو انجام شوند؛ پروسه ای که نمی توان آن را صرفا به فعالیت نیروی کار استثمار شونده تنزل داد. استدلال نگری/ هارت اینست که درک مارکس از سرمایه متغیر^{۶۱} دیگر کاربرد ندارد زیرا پروسه کار دیگر نیاز ندارد که توسط سرمایه «سازماندهی و هماهنگ» شود: «امروزه تولید، ثروت و ایجاد مازاد اجتماعی شکل فعالیت متقابل و کنوپراتیوی بخود میگیرد که از طریق شبکه های متنوع زبانی، ارتباطی و مؤثر پیش می روند و بدین ترتیب، کار غیرمادی به قوه انرژی خلاقه خویش، پتانسیل نوعی کمونیسیم ابتدائی و خودجوش را بوجود میآورد.»^{۶۲} آنها در ادامه بحث خود اضافه میکنند، «و بدین ترتیب، در شیوه تولیدی پست مدرن، اساس مفهوم کلاسیک- مدرن مالکیت خصوصی تا حدودی از بین رفته است.»^{۶۳} یا آنطور که در کتاب توده ی انبوه نیز اعلام میکنند: «ظرفیت های خلاقیت و ابتکار ما همواره از کار مولد ما- مولد، به معنای سرمایه- بیشتر است. در اینجا میتوانیم ادعا کنیم که این تولید بیولوژیک- سیاسی از یکسو غیر قابل اندازه گیری است (چرا که نمیتوان آنرا بر حسب واحدهای زمانی فیکس مشخص کرد) و از سوی دیگر نسبت به ارزشی که سرمایه می تواند از آن بیرون کشد همواره بیشتر است (چراکه سرمایه همه جوانب فعالیت را نمی تواند مهار کند). از اینروست که باید درک مارکس از رابطه بین کار و ارزش در تولید سرمایه داری را مورد تجدیدنظر قرار دهیم.»^{۶۴}

^{۶۱} سرمایه متغیر در اقتصاد سیاسی مارکسیستی آن بخش از سرمایه است که دستمزد کارگران را دربرمیگیرد یعنی برای خرید نیروی کار استفاده می شود-- توانائی کارگر در تولید کالا که توسط مدت زمان کار اجتماعا لازم تعیین می شود.

^{۶۲} امپراتوری، ص ۲۹۴

^{۶۳} امپراتوری، ص ۳۰۲

^{۶۴} توده انبوه، ص ۱۴۶

اجازه دهید برای روشن کردن ادعای نگر/هارت به مسئله زبان نگاهی دوباره بکنیم. این یک واقعیت است که تکامل زبان در کل جامعه صورت میگیرد و نمی توان آن را محصول مستقیم خرید و سازماندهی نیروی کار توسط سرمایه دار، دانست. از نظر نگر/هارت "تولیدات غیرمادی" مانند زبان، مورد سوء استفاده طبقه سرمایه دار قرار میگیرد البته نه از طریق خرید و فروش کالا و نیروی کار، بلکه از طریق «تصاحب دارائی عمومی».^{۶۵} زبان، کالا نیست و اگر بخواهیم بر حسب تئوری مارکسیستی صحبت کنیم، زبان دارای "ارزش" نیست، یا به عبارت دقیقتر "ارزش مبادله" ندارد. البته، زبان یکی از مهمترین و در حال تکامل ترین دارائی های جامعه است. همانطور که این دو نویسنده به درستی اشاره میکنند، تکامل و تکوین زبان عمدتاً از طریق روابط کالائی، یعنی از طریق خرید و فروش از جمله خرید و فروش خود نیروی کار، صورت نمی گیرد. قدمت زبان به قدمت خوددانشان است. حتی پس از به گور سپردن تولید کالائی و ارزش مبادله، مردم همچنان زبان و ادبیات را رشد خواهند داد. اما از آنجا که تکامل زبان، این ویژگی مرکزی جامعه بشری، در جامعه سرمایه داری انجام میشود، نمیتواند از چنگال کلیت محیط اجتماعی تولید کالائی که سراسر جامعه را در بر گرفته، فرار کند. زبان و محصولات اجتماعی دیگر نیز تبدیل به کالا می شوند-- مثلاً هنگامی که احاطه به زبان انگلیسی سطح ارزش مبادله نیروی کار فرد (یعنی دستمزدش) را افزایش میدهد و مثلاً هنگامیکه مدارس تدریس زبان انگلیسی، هم زمان به عنوان منبع پول درآوردن و نیز وسیله ایجاد اختلاف طبقاتی در بسیاری از کشورها، رونق می یابند، در واقع زبان به کالا تبدیل شده است. کتاب های فرهنگ لغت یا آثار فرهنگی و هنری، در واقع تکاملات زبان را که توده ها تولید کرده اند، گد بندی می کنند اما وقتی وارد بازار مبادله می شوند، در واقع این تولیدات اجتماعی تبدیل به کالا شده و به تملک خصوصی در می آیند؛ خرید و فروش می شوند، و در معرض قانون ارزش قرار می گیرند. نظام تولید کالائی آن مکانیسمی است که سرمایه داری از طریق آن استثمار می کند؛ صحبت از سرمایه داری در خارج از چارچوب این خرید و فروش، هیچ معنای علمی ندارد.

دغدغه بسیار زیاد امپریالیستها نسبت به "حق مالکیت بر تولیدات فکری" نشان میدهد که "پوسته" روابط بورژوائی باید توسط عمل آگاهانه و قدرتمند پرولتاریا درهم شکسته شود، زیرا این روابط به طور خودبخودی، در فضای سایبر، مضمحل نمی شود. غیر عقلانی بودن مالکیت خصوصی آنجائی بسیار برجسته و عیان می شود که خود پرورس تولید (حتی در شرایط محدود و کانالیزه شده سرمایه داری) به طور فزاینده ای نیازمند کنش و واکنش انسان ها و افکار در سطح کل جامعه و در سراسر جهان است. این نکته ای است که کتاب امپراتوری قویا استدلال می کند. برای همین برای امپریالیست ها مهم است که شعور و نوآوری های برخاسته از میان توده ها را مرتباً به تملک در آورند، کنترل کنند، کانالیزه کرده و به "کالا" تبدیل کنند.

همانطور که این دو نویسنده متذکر میشوند، در عرصه تولید نرم افزار، کنش و واکنش مستقیم و غیرمستقیم افراد بسیار زیاد، سنگ بنای تولید محصول نهائی اند. این امر به ویژه در جنبش "منابع آزاد" عیان است - جنبشی از مهندسين کامپیوتر و دیگرانی که مبارزه می کنند تا دانش زیربنایی (اطلاعات منبع یا code source) در زمینه ساختن نرم افزار از چارچوب حق تالیف در آمده و در دسترس عموم قرار گیرد. حتی (شاید بتوان گفت، به ویژه) انبوه تجربه انباشت شده توسط مصرف کنندگان نرم افزارها، شکایت هایشان، راه حل‌هایی که برای ویروس‌ها و مشکلات دیگر می یابند، همگی بخشی از یک پروسه کلکتیو است که تولید نرم افزارها را ممکن می کند. نگرى/هارت این را "کمونیسم خودجوش" میدانند، درحالیکه این امر عمدتاً نشان می دهد که قالب سرمایه داری ظرفیت مولده انسان‌ها را خفه می کند؛ سرمایه داری، به طور عموم، کانالها و شبکه های خلاق و خودجوشی را که مردم ایجاد می کنند تا تولید و آزمون‌ها و پژوهش‌های علمی را پیش برند، زیر بال خود می کشد و یا آنها را خفه و نابود می کند.

درجهان کنونی، فقط سرمایه داری در موقعیتی است که میتواند محصول کار و خلاقیت انسان‌ها را تبدیل به محصول قابل فروش کند. تا زمانی که سرمایه داری وجود دارد، محصولاتى که قابل فروش و سودآور نیستند، تولید نمی شوند. به طور مثال یکی از بزرگترین جنایات سرمایه داری اینست که منابع جهان را به طور بسیار جزئی در خدمت پیشگیری و مداوای مالاریا که سالانه میلیونها نفر را میکشد، قرار داده است. درحالیکه میلیاردها دلار صرف تحقیق و بازاریابی قرص ویاگرا برای افزایش توانائی جنسی مردان میشود. تازمانیکه نظام سودسالاری بر جامعه حاکم است، این نوع تخصیص غلط منابع انسانی اجتناب ناپذیر است، راه‌های مفید، برای ارضای نیازهای واقعی جامعه، بکارگرفته نخواهد شد.

بدون شک سرمایه داری یعنی دزدی، اما یک نوع دزدی خاص یک شیوه تولیدی خاص. بله، این شیوه تولیدی به معنای استخدام انواع آدم‌ها ("سرمایه متغیر") و سازماندهی فعالیت آنان و تصاحب محصول کار جمعی آنان است. "ارزش مبادله" این کالاها که قیمت واقعی فروش شان حول این نرخ دور میزند، در واقع اساساً توسط قانون ارزش تعیین میشود. یعنی بر مبنای میزان "زمان کار اجتماعاً لازم" که در تولید آنها بکار رفته است. یا به بیان دیگر، و با در نظر گرفتن استدلال منطقی نگرى/هارت که می گویند بخش بزرگی از آنچه وارد تولید محصول سرمایه داری می شود نتیجه مستقیم سرمایه گذاری سرمایه نیست، می توانیم بگوئیم که ارزش مبادله همچنین شامل میزان زمان کار اجتماعاً لازمی است که صرف تصاحب، نظام بخشیدن، بسته بندی و بازاریابی محصولی که ممکنست حتی خارج از مناسبات سرمایه داری ایجاد شده و یا وجود داشته باشد، است.

به طور مثال، آب آشامیدنی چشمهٔ یک منطقه کوهستانی، کالا نیست. یعنی خرید و فروش نمی‌شود؛ چیزی است که همه می‌توانند از آن استفاده کنند؛ یعنی دارای ارزش مبادله نیست و فقط دارای ارزش مصرف است. حال تصور کنید که یک سرمایه دار پیدا شود و با به راه انداختن تأسیسات در آن محل، آب آشامیدنی را در بطری کرده و در شهر به فروش برساند. در این حالت ارزش مبادلهٔ آن آب آشامیدنی توسط این هزینه‌ها تعیین می‌شود: مخارج راه اندازی تأسیسات، هزینهٔ نیروی کار، انتقال محصول به شهر و هزینه‌های دیگر از جمله کار اداری و بازاریابی. بدین ترتیب آب آشامیدنی که هیچ ارزش مبادله نداشت طبق قانون ارزش به کالا تبدیل شد. اما سؤال اینجاست، چرا اهالی شهر همراه با خواهران و برادران کوهستانی خود نمی‌توانند رساندن آب آشامیدنی به نیازمندان را سازماندهی کنند؟ پاسخ این سوال ساده است: سرمایه داری مانع است. سرمایه داران، وسایل حمل و نقل و تأسیسات توزیعی را در اختیار دارند. آنها دارای سرمایه ضروری برای ایجاد کارخانه آب بطری هستند و بر نیروی کار که برای پیشبرد کل این پروسه ضروری است کنترل دارند و می‌توانند آن را سازماندهی کنند. بنابراین با وجود اینکه همگان، "حق برابر" در استفاده از آب کوهستان دارند، اما فقط طبقه سرمایه دار است که می‌تواند از این حق استفاده کند. حتی اگر آدم‌های خوش نیتی پیدا شوند که بخواهند با ایجاد یک کنوپراتیو، آب آشامیدنی را در دسترس همگان قرار دهند، تنها در صورتی می‌توانند در این امر موفق شوند که خودشان هم تبدیل به سرمایه دار شوند. هرگونه تلاش در جهت نادیده گرفتن و یا زیر پا گذاشتن قانون ارزش (مثلاً ارایهٔ آب مجانی به مستمندان و نیازمندان) توسط "دست نامرئی" بازار سرمایه داری در هم کوبیده می‌شود. تلاش‌های مکرر جهت ایجاد این گونه کنوپراتیوها در کشورهای مختلف نشان داده که اگر هم رنگ جماعت سرمایه داری نشوی از بین خواهی رفت.

نگری/هارت می‌گویند باید یک تعریف مجدد از استثماری سرمایه داری بدست داد زیرا به گفتهٔ آنان، ارزش مبادله ناپدید شده است. از آنجا که این تز (ناپدید شدن ارزش مبادله) قلب استدلال آنان را تشکیل می‌دهد، اجازه دهید نگاه بیشتری به تولید کنندگان نرم افزار کنیم؛ زیرا نگری/هارت می‌گویند در این عرصه، با وجود آنکه ارزش مبادله ناپدید شده است اما "ارزش" تولید می‌شود و سرمایه دار آن را تصاحب می‌کند. اما، اطلاعات منبع (code source) هر قدر هم که درخشان و سودمند باشد، فقط زمانی می‌تواند برای سرمایه دار سود تولید کند که تبدیل به کالای قابل عرضه در بازار شود. یعنی اینکه بایول مبادله شود چه توسط شرکت سرمایه داری که می‌خواهد وارد اینکار شود یا توسط یک کمپانی عظیم نرم افزار. این چیزی است که هر روز اتفاق می‌افتد. باید خاطرنشان کنیم، در همان حال که کمپانی میکروسافت و سایر کمپانی‌های عظیم سازندهٔ نرم افزار، شدیداً با جنبش "همگانی کردن اطلاعات منبع" (open source) مخالفند اما سایر کمپانی‌های بزرگ نظیر سان کامپیوترز راه‌هایی برای "تصاحب" کار خلاق دیگران و کسب سودهای هنگفت، یافته‌اند. این محصولات نمی‌توانند از چنگ کارکرد سرمایه داری و بازار آن، فرار کنند. به

طور عام، هر چقدر هم که محصولی سودمند باشد، اگر شرکت یا شرکت‌هایی نتوانند از طریق استفاده از آن به سود دست یابند، این محصولات کنار زده شده یا به مغاک فراموشی خواهند افتاد.

این بحث نگرانی/هارت صحیح است که بخش مهم و رو به افزایش از اقتصاد جهانی، خدمات می‌فروشد و نه کالا. اما نکته مهمی که باید تاکید کرد اینست که خدمات نیز از چنگ قانون ارزش نمی‌توانند فرار کنند. خدمات نیز به قیمت مبادله ای (فروخته) میشوند که انعکاس میزان زمان کار اجتماعاً لازم^{۶۶} به کار رفته در تولید آنهاست. اطلاعات منبع (source code) بدون تخصص و دانش برای استفاده از آن (که وسیعاً توسط طبقه سرمایه دار انحصاری شده، سازمان یافته و به فروش می‌رسد) صرفاً یک چیز بی معناست و در اختیار همگانی توده ها قرار دادن آن مانند آنست که بگوئیم همگان در استفاده از سواحل ریویرای فرانسه دارای «حق برابر» اند.

این درست است که از طریق «شبکه‌های» غیر رسمی، همکاری‌های خلاقانه زیادی صورت می‌گیرد (نظیر گروه‌های بحث و تبادل نظر در شبکه اینترنتی). اما این واقعیت ندارد که این شبکه‌ها می‌توانند از جنبه نفوذ و واقعیت اجتماعی مالکیت خصوصی و تصاحب خصوصی یا تقسیم کار جامعه سرمایه داری، فرار کنند. نگرانی/هارت قادر نیستند این واقعیت را ببینند که هر چند برخی از نوازندگان ارکستر ممکنست خیال کنند هنگام نواختن از گرایش‌های خودجوش خود پیروی می‌کنند، اما این دست سرمایه داری است که سمفونی را رهبری می‌کند. بواقع «مرکز» وجود دارد؛ نظام سرمایه داری و طبقه سرمایه دار که کاملاً طبق «قانون ارزش» کار می‌کنند (و این نویسندگان آن را از دور خارج شده تلقی می‌کنند) کار بازیگران خودمختار را در چارچوب این نظام مهار کرده و در نهایت هدایت می‌کنند.

این دو نویسنده به وضوح هر نوع تفاوت پایدار میان ارزش مصرف^{۶۷} و ارزش مبادله را نفی میکنند. اما این قانون ارزش است که بی وقفه تمام جامعه سرمایه داری را می‌گرداند؛ و بهاء، سود، سرمایه‌گذاری و غیره را از طریق مکانیسم پیچیده‌ای که مارکس در سه جلد آثار خود (سرمایه) کالبد شکافی کرد، تعیین میکند. این تضاد که مارکس آنرا در سطح کالا کشف کرد و بعداً به کل بررسی اش از جامعه سرمایه داری بسط داد، در واقع قلب جهان بینی و روش مارکس (یعنی ماتریالیسم او) است. امید این بود که نگرانی/هارت «کشفیات» بسیار مهم خود (یعنی زوال تفاوت میان ارزش مصرف و ارزش مبادله؛ و تفاوت میان نیروهای مولده و روابط تولیدی) را به صورت روش مند مطرح و مستدل می‌کردند؛ در حالیکه صرفاً به صورت تز ارائه داده اند. نگرانی/هارت قادر نیستند توضیح دهند که نظام سرمایه داری، بدون کارکرد تنظیم کننده قانون ارزش، چگونه می‌تواند کار کند و اصولاً چه چیزی انسجام این نظام را تامین کرده و حرکت آن را تعیین می‌کند.

^{۶۶} مهم است که به این نکته بطور تنگ نظرانه برخورد نشود. مارکس تاکید داشت که «زمان کار اجتماعاً لازم» همچنین «کار مرکب» (یعنی کارچندین تولیدکننده در تولید یک کالا) را در برمیگیرد. بنابراین ارزش کاریک مهندس نرم افزار کامپیوتر شامل کار کسانی که او را برای اینکار آماده کرده، تعلیم داده و یا امکانپذیر ساخته، نیز میشود به طور مثال کار برنامه نویس کامپیوتر در بنگلور هند و کاریک کارمند مهد کودک در سن خوزه کالیفرنیا.

درواقع علیرغم اینکه برخی خصوصیات جدید مهم در نظام سرمایه داری بروز کرده است، اما قوانین پایه ای سرمایه داری، که از دل مناسبات کالائی و تبدیل نیروی کار کارگر به کالا بیرون می آیند، عوض نشده اند. مطمئناً، همه پیشرفت های فنی نتیجه مستقیم سازماندهی سرمایه دارانه کار و پژوهش نیستند. اما باید گفت تازمانی که سرمایه داری بر جامعه مسلط است، خلاقیت های، انسانی تابع نیازهای سرمایه بوده و توسط سرمایه کانالیزه میشوند. خلاقیت ها، هنگامیکه به این نیازها خدمت نکنند، سرکوب می شوند. آنچه امروز در مقابل ماست، منطبق است بر تکامل بیشتر همان شرایطی که لنین در اثر خود به نام امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری تشریح کرد: شرایط مادی سوسیالیسم و کمونیسم هرچه بیشتر توسط عملکرد خود سرمایه داری مهیا می شود؛ بویژه هنگامی که سرمایه داری به مرحله سرمایه داری انحصاری (یعنی امپریالیسم) تکامل پیدا می کند و پتانسیل تولیدی جامعه در تعارض هر چه شدیدتر با شیوه هائی که سرمایه داری جامعه را سازمان می دهد، قرار می گیرد و سخت تر از همیشه با روابط تولیدی سرمایه داری که همچون سدی در مقابل توانائی بشر در تولید و تغییر جهان قرار گرفته است، برخورد می کند. سرمایه داری معاصر که نگر/هارت میل دارند آن را امپراتوری بخوانند، به ازای هر یک گرم "انرژی خلاق" که رها می کند، یک کیلوگرم از این دست انرژی را سرکوب میکند. مشکل کار در این نیست که "باید در درک مارکس از مناسبات میان کار و ارزش در تولید سرمایه داری تجدید نظر کرد". ماموریت جامعه اینست که به ورای عصری که هنوز تولید کالائی برآن حاکم است (یعنی توانائی های انسان در تولید به شکل نیروی کار به کالا تبدیل شده) گذر کند.

تحلیل طبقاتی آشفته

نگر/هارت در کتاب توده ی انبوه لیست دقیق تری از کسانی که به نظرشان در حیطة "تولید غیر مادی" قرار می گیرند، ارائه میدهند. در این لیست به «خدمات غذائی، بازاریاب ها، مهندسين کامپیوتر، معلم ها، و کارکنان درمانی»^{۶۸} بر می خوریم. در اینجا دو نکته به چشم میخورد. نکته اول که بسیار عیان است، اینست که آنها تفاوت میان پروتلاریا و طبقات متوسط را مخدوش میکنند (کارکنان مک دونالد که با حداقل دستمزد کار میکنند و مهندسين کامپیوتر که در همه کشورها قشر ممتازی محسوب میشوند، همسنگ قرار داده می شوند). این نوع تحلیل طبقاتی جدید نیست. در این نوع تحلیلها، سطح درآمد و نقش تقسیم کار اجتماعی کنار گذاشته میشود. نگاهی به بیمارستانهای کشورهای غربی کنیم. زیرا یکی از بهترین اماکن است که میتوان تمایزاتی را که درآمد و جایگاه هر کس در تقسیم کار بوجود میآورد، دید. در این بیمارستان ها نه تنها تفاوت سطح درآمد

^{۶۸} امپراتوری، ص ۱۱۴

میان نظامتچی ها و جراح های مغز عظیم است بلکه تفاوت میان کار فکری و کار یدی و تفاوت میان آنها که در مصدر تصمیم گیری قرار دارند و آنها که مجری تصمیمات اند عمیق است. از نقطه نظر بررسی طبقاتی، جای دادن تمام کارکنان بیمارستانها در یک دسته بندی به نام " کارکنان

درمانی" بی ارزش است. اگر قرار باشد به روشنی بدانیم که نیروهای محرک انقلاب کدامند، چه سیاستهایی در جهت جلب حمایت و یا خنثی کردن هر قشر باید در پیش گرفت، و انقلاب در کجا با مقاومت و مخالفت سرسختانه روبرو خواهد شد، به تحلیل طبقاتی دقیق نیاز داریم.

در تحلیل طبقاتی، کماکان باید مانند نئین اهمیت زیادی به اختلاف میان توده های پرولتار و اریستوکراسی کارگری داد. اریستوکراسی کارگری، بخشی از پرولتاریاست که توسط مافوق سودهای امپریالیستی "خریده" شده است. امپریالیست ها قسمتی از مافوق سودی را که از قبیل استثمار پرولتاریا و توده های کشورهای تحت سلطه به چنگ میآورند میان اریستوکراسی کارگری تقسیم میکنند. نگری/هارت مدعی اند که در دوره "سراشیب امپریالیست ها" (که سال ۱۹۷۰ را نقطه آغازش می دانند) «امتیازات امپریالیستی طبقه کارگر در این کشورها رو به زوال گذاشته است.»^{۶۹} اما با یک بررسی اجمالی از جوامع امپریالیستی می توان دید که اینگونه امتیازات به طور واقعی کماکان موجودند و این رشوه ها قشر وسیعی از مردم را در بر می گیرد، نه صرفا تعدادی قلیل را. این اقتدار بعنوان پایه اجتماعی امپریالیسم و ارتجاع عمل میکنند. اما در رابطه با معلم ها و پزشکان، شرایط کار و زندگی شان، یعنی نقش آنان در تقسیم کار اجتماعی و سهم شان از توزیع، آنان را در زمره طبقات میانی قرار میدهد و مهم نیست که چند تا اتحادیه (trade union) دارند.

نگری/هارت به درستی از "همگرایی" میان مبارزات پرولتاریا در غرب و خیزشهایی که در سالهای دهه شصت و هفتاد در کشورهای جهان سوم صورت گرفت، سخن گفته و از تئوریهای "جهان سوم گرا" انتقاد می کنند: « آنها [جهان سوم گرایان] معتقدند آنتاگونیسم و تضاد اساسی نظام جهانی سرمایه داری، تضاد میان سرمایه جهان اول و نیروی کار جهان سوم است. از نظر آنان، پتانسیل انقلاب اکنون به طور ویژه و کامل به جهان سوم انتقال یافته است.»^{۷۰} این درست است اما با نادیده انگاشتن فاصله عظیم میان کشورهای سلطه گر و کشورهای تحت سلطه و یا انکار اینکه این واقعیت روی ساختار طبقاتی کشورهای امپریالیستی تأثیر گذاشته است، نمی توان وحدت پرولتاری بین المللی واقعی بوجود آورد.

^{۶۹} امپراتوری، ص ۲۶۳

^{۷۰} امپراتوری، ص ۲۶۴.

به جای "غیرمادی کردن" پرولتاریا (یعنی تبدیل اش به "توده انبوه" بی طبقه) بهتر است خود پدیده ای را که نگری/هارت آنرا مظهر کار غیر مادی می نامند، بررسی کنیم. آیا این مقوله، بازتاب آن نیست که صنایع خدمات و حتا برخی از مشاغل ممتاز، تا حدی یا کاملاً، پرولتاریزه شده اند؟ به طورمثال، رستورانهای زنجیره ای مکدونالد در آمریکا تبدیل به شبکه ای از کارخانه های همبرگرسازی با مدرن ترین فن آوری صنعتی شده اند. و در بسیاری از کشورهای غربی مصرف توده ای غذای آماده در این رستوران های زنجیره ای، نقش مرکزی در بقاء نیروی کار (یا به عبارت اقتصادی، بازتولید نیروی کار یا آنچه که نگری/هارت مایلند "بیوتولید" بنامند)^{۷۱} ایفاء میکند. کسانیکه در رستورانهای زنجیره ای مکدونالد کار میکنند هیچ وجه اشتراکی با یک حسابدار ندارند و خیلی بیشتر شبیه کارگران خط تولید کارخانه ها که با استبداد سرکارگر و ساعت کار مواجهند، می باشند.

نگری/هارت مینویسند: «جهانشمولی خلاقیت بشری، سنتز آزادی، خواسته ها و کار زنده در اینست که در لامکان روابط تولیدی پست مدرن رخ میدهند. امپراتوری، لامکان تولید جهانی است که نیروی کار در آن استثمار میشود.»^{۷۲} بنابراین، "روابط تولیدی پست مدرن" در همه جا و هیچ جا برقرار میشود. آنها برای محکم کردن بحث شان توجه ما را به مقوله ساعات کار متغیر جلب میکنند و این واقعیت که بسیار کسانی که در عرصه "کار غیرمادی" کار می کنند، کارهای اداری ناتمام شان را با خود به خانه می برند. به طورمثال، یک مشاور آگهی های تبلیغاتی تمام مدت شب و روز به دنبال ایده های تازه می گردد. شبکه اینترنت نیز یک امکان را به وجود آورده که بتوان بخش زیادی از کارهای دفتری را به خانه ها و یا حتی به کشورهای دیگر منتقل کرد.

نقش افراد در تقسیم کار جامعه، و سهم شان از توزیع محصول اجتماعی (یعنی درآمدشان)، تأثیر زیادی بر روابط واقعی ای که این نوع شرایط ایجاد می کند و اینکه خود افراد آن را چگونه درک می کنند، برجای می نهد. بدون شک، ماشین نویسی که ساعتها به انجام کار تکراری مشغول است، تفاوت میان زمانیکه برای سرمایه دار کار میکند و زمان فراغت خودش را بخوبی درک کند و مسلماً این نتیجه گیری نگری/هارت را رد خواهد کرد که: «امروزه، دیگر وحدت زمانی کار به عنوان پایه اندازه گیری ارزش، معنا ندارد.»^{۷۳} حس نکردن فرق میان زمان استثمار و زمان زندگی، متأسفانه فقط برای قشر کوچکی که در تقسیم کار اجتماعی، مسئولیت نوآوری، ایده پردازی، فرهنگ سازی و غیره به آنان محول شده است، ممکن است. زمانی مارکس گفت فرد در جامعه کمونیستی آینده، روز خود را میان کار تولیدی، مطالعه و ماهی گیری برای تفریح تقسیم خواهد کرد. واقعیت اینست که شرایط مادی

^{۷۱} تخمین زده شده است که نیمی از وعده های غذایی اهالی لندن و لس آنجلس در خارج از خانه تهیه میشود. بخش بزرگی از آن در رستورانهای زنجیره ای "غذای آماده" فروخته میشود.

^{۷۲} امپراتوری، ص ۲۱۰

^{۷۳} توده انبوه، ص ۱۴۵

برای تحقق این پیش بینی مهیا شده است اما تا زمانیکه نظام سرمایه داری پابرجاست در حد یک رویا باقی خواهد ماند. هر چند این رویا جذاب است، اما برای توده های مردم هرگز تحقق نخواهد یافت مگر اینکه قوانین سرمایه داری ریشه کن و نابود شوند؛ همان قوانینی که نگرى و هارت به طور زودرس از کار افتاده شدن شان را اعلام کرده اند.

سردرگمی نویسندگان و نهایتاً دیدگاه غیر انقلابی شان را میتوان در بحث مبارزه برای یک "دستمزد اجتماعی" دید. می دانیم که تعداد زیادی از توده های مردم بدون آنکه رابطه ی مزدی مستقیم با سرمایه داری داشته باشند، در تولید ارزش مشارکت دارند. به طور مثال، تئوریسین های مترقی فمینیست مدت مدیدی است که استدلال میکنند، زائیدن و پرورش فرزندان نقش مرکزی در بازتولید طبقات زحمتکش جامعه دارد و در نتیجه یک شکل از کار بدون دستمزد است. یا اینکه تولید کوچک غیرسرمایه داری، در بسیاری از کشورها، بقاء خانوار کارگر (و بازتولید نیروی کار) را تأمین می کند و به کارفرمای سرمایه دار امکان آن را می دهد که مزدی کمتر از ارزش واقعی نیروی کار به کارگر بپردازد.^{۷۴} این واقعیت عملکرد پایه ای سرمایه داری را نفی نمی کند، بلکه نشان میدهد که وقتی سرمایه داری بر جامعه حاکم است، سایر روابط توسط آن به تبعیت در آورده شده و توسط آن شکل می گیرند. نابودی سرمایه داری تنها راه حل این مسئله است.

نگری/هارت با کسانی که پرولتاریا را به کارگر صنعتی تقلیل می دهند و به ویژه فقرا و بیکاران را نادیده می گیرند، پلمیک میکنند. استدلالشان این است که کل توده ها در تولید ارزش دخیل هستند، چه شاغل و چه بیکار (می گویند: «تقسیم اجتماعی کار میان شاغلین و بیکاران بیش از پیش مخدوش شده است.»)^{۷۵}

در ملاحظات و انتقادات آنان نسبت به تردیونیونیست ها (بویژه رویکرد اینان نسبت به فقرا و توده ها در "جنوب جهانی") حقایق زیادی موجود است. نگرى/هارت در بخشی از کتاب امپراتوری به تقبیح جریان غالب در سنت مارکسیستی پرداخته و می گویند: «جریان غالب در سنت مارکسیستی، همواره از فقرا تنفر داشته اند زیرا اینان "مثل پرنده آزادند" و از دیسپیلین کارخانه ای و دیسپیلین لازم برای ساختمان سوسیالیسم عاری بوده اند.»^{۷۶} این واقعیت است که جریانات رویونیستی و سوسیال دموکرات در درون "سنت مارکسیستی" دارای چنین گرایش های بوده اند. ویلیام فاستر (رهبر سابق حزب کمونیست آمریکا) اتحادیه "کارگران صنعتی جهان" (IWW) را متهم می کرد که خود را بر بخش "ناپایدار" طبقه کارگر متکی کرده است.^{۷۷}

^{۷۴} ارزش نیروی کار از نظر مارکسیستها برابر است با "زمان کار اجتماعالازم" که برای بازسازی نیروی کار و پرورش نسل جدید کارگر بکار میرود. اگر سرمایه دار انبوهی از کارگران "مزاد" (نیروی ذخیره کار) در اختیار داشته باشد، این امکان را می یابد که سطح دستمزدها را پائین نگه دارد. حتی اگر چه به معنای این باشد که کارگر نتواند نیروی کار خویش را بازسازی کند و یا خانواده اش را تأمین کند.

^{۷۵} توده انبوه، ص ۱۳۱

^{۷۶} امپراتوری، ص ۱۵۸

^{۷۷} رجوع کنید به ویلیام فاستر، تاریخ حزب کمونیست آمریکا

هر چند ما با نگر/هارت در زمینه پرستش آنارکو- سندیکالیسم این اتحادیه سهیم نیستیم، اما باید بگوئیم که در مقطع جنگ جهانی اول، (IWW) نقش مهمی در ایجاد یک گروه انقلابی پرولتری در آمریکا ایفاء کرد. تشکیلاتی که (IWW) در میان کارگران نساجی، کارگران مهاجر کشاورزی و چوب بری ایجاد کرد، نقش انقلابی تری نسبت به اتحادیه های کارگری کوتاه نظر مورد پسند فاستر، ایفاء نمود. اما نمی توان این نظریه را که پرولتاریا در ثبات نظام سرمایه داری ذینفع است به مارکس وانگلس نسبت داد. تصویری که مارکس وانگلس از پرولتاریا ارائه دادند اینست که از یک صنعت یا کشور کننده می شود و فقط تا زمانی که منافع طبقه سرمایه دار ایجاب میکند به درون ماشین سودسازی سرمایه داری پرتاب می شود. مارکس وانگلس تاکید کردند که طبقه کارگر "چیزی برای از دست دادن ندارد جز زنجیرهایش". تشریح شرایط طبقه کارگر در انگلستان توسط انگلس هیچ شباهتی با دیدگاه اریستوکراسی کارگری مسلط بر "جنبش کارگری" در اینجا ندارد.

اقتصاد سیاسی نگر/هارت آنها را به آنجا میکشانند که خواست برنامه ای "یک درآمد تضمین شده برای همه" را انقلابی تلقی کنند. برخی فمینیست ها که منطقی شبیه نگر/هارت دارند خواستار دستمزد از طبقه سرمایه دار برای کار خانگی هستند. این نوع خواسته ها، هم عمیقاً اتویستی اند و هم بسیار رفرمیستی. اتویستی هستند زیرا تا زمانیکه قانون ارزش فرمانده جامعه است (علیرغم انکار نگر/هارت، این قانون هنوز بر جامعه مسلط است) تضمین یک زندگی مناسب در خارج از چارچوب شرایط تولیدی کالائی ممکن نیست. رفرمیستی است زیرا این خواسته ها نظام سرمایه داری را به مصاف نمی طلبد. در بسیاری از کشورهای اروپائی، از هم اکنون، یک چنین دستمزد تضمینی موجود است (البته در شرایط فقرزدگی) و همه به جز مهاجرین "غیرقانونی" میتوانند آنها دریافت کنند. سرمایه داری با وجود "درآمدهای تضمینی" نیز می تواند به کار خود ادامه دهد. سرمایه داران، حتی وقتی با سقوط میزان زاد و ولد روبرو میشوند حاضرند از محرکهای مالی قابل ملاحظه برای بازگرداندن زنان به ایفاء نقش سنتی "زائیدن و بزرگ کردن" استفاده کنند.^{۷۸}

نگر/هارت از درک این نکته قاصرند که تا زمانیکه سرمایه داری باقی است، تا زمانی که نیروی کار، خودش یک کالا است، و این کالاها با واسطه پول با هم مبادله (یعنی خرید و فروش) می شوند، خود نیروی کار هم توسط قانون ارزش تعیین خواهد شد. بهمین جهت است که وقتی رفرمیستهای سوسیال دموکراتیک در رأس نظام سرمایه داری قرار میگیرند جز "مدیریت" عملکرد نرم این نظام کاریزادی صورت نمی دهند. خود دینامیک سرمایه داری هرکس را که از او امرش سرپیچی کند، تنبیه میکند.^{۷۹}

^{۷۸} ماهیت ضدانقلابی این تدابیر در جهت افزایش جمعیت (مثلاً در فرانسه و ایتالیا) از آنجا پیداست که می بینیم این کشورهای امپریالیستی تدابیر سخت تری در جهت جلوگیری از مهاجرت شهروندان جهان سوم در یک زمان اتخاذ کرده اند.

^{۷۹} بکارنگرفتن قانون ارزش سرمایه داری منجر به جابجایی های اقتصادی شدید میشود. بطور مثال، کشوری که بخواهد واقعاً "دستمزد اجتماعی تضمینی" قابل ملاحظه بدهد باید انتظار سقوط ارزش خود را داشته باشد. بخاطر وجود قوانین گرداننده سرمایه داری است که استدلالات "رنالیستی" سخنگویان چپ و راست طبقه حاکمه تحکیم می یابد.

تا زمانی‌که سرمایه‌داری وجود دارد، توده‌ها آزاد نیستند. بنابراین، بجای اینکه انرژی مردم را روی هدف اتوپستی و رفرمیستی "دستمزد همگانی" متمرکز کنیم، باید فراخوان برانگیزاننده مارکس مبنی بر "الغای کارمزدی" (که مارکس در مقابل شعار "دستمزد روزانه عادلانه در برابر کار روزانه عادلانه" طرح کرده بود) را دوباره بلند کنیم.^{۸۰} مارکس خواستار گذار جامعه به ورای عصر سرمایه‌داری بود؛ عصری که در آن انسانها فقط از طریق خرید و فروش کالاهايشان با هم ارتباط برقرار میکنند و ظرفیت تولیدی‌شان به سطح کالا تنزل می‌یابد کالائی که سرمایه‌داران آنرا خریده و به کار میگیرند. مشابه دیدگاه نگری/هارت را خیلی‌ها دارند؛ چه بسیار "مارکسیست‌ها" بوده‌اند که هرگز نتوانستند عمق انقلابی‌گری دیدگاه مارکس را درک کنند و بفهمند که این افق، بازنمای یک گسست بنیادین از جهان کهنه‌ای است که ما در آن زندگی می‌کنیم.

۷. دموکراسی، آتارشی و کمونیسم

نگری/هارت اعلام میکنند: «وظیفه ما اینست که راه مشترکی بیابیم که همگان، زنان، مردان، کارگران، مهاجران، فقرا و تمام عناصر توده‌های انبوه را در برگیرد تا میراث بشری را اداره کنیم، و تولید مواد خوراکی، اجناس مادی، دانش، اطلاعات و دیگر شکل‌های ثروت را هدایت کنیم.»^{۸۱}

بسیار عالی و صحیح! اما فکر می‌کنیم خوانندگان زیادی مانند ما به ناهماهنگی شدید این چشم‌انداز وسیع با راه‌حل‌های سیاسی خرد و کوچکی که نگری/هارت ارائه می‌دهند، پی‌برده باشند. اولاً و بویژه اینکه، آنان وسیله اصلی حل معضلات جامعه را حذف کرده‌اند-- یعنی انقلاب را! در عصر ما این فقط می‌تواند به معنای انقلابی به نفع اکثریت عظیم مردم، تحت رهبری پرولتاریا باشد که هدفش در دست گرفتن سکان جامعه، استقرار دولت خود و استفاده از این دولت برای خلق گام به گام شرایط مادی و ایدئولوژیکی است که بشر در کلیت خود قادر خواهد بود که "میراث بشری را اداره و تولید آینده را هدایت کند".

مسئله دولت، همواره آن مسئله سیاسی مرکزی بوده که تفاوت میان کمونیسم انقلابی و سایر برنامه‌های سیاسی را عیان کرده است. از اینرو جای تعجب نیست که برنامه اساساً غیرانقلابی نگری/هارت، در رابطه با درکشان از دولت برجسته می‌شود. آنها در دو کتاب امپراتوری و توده انبوه، قانون اساسی آمریکا را ستایش میکنند و هنگام ارائه پیشنهاد برای تدوین قانون قضایی بین‌المللی به ستایش از "دادگاه جنایات بین‌المللی" می‌پردازند و می‌گویند این دادگاه بین‌المللی، «بیش از هر نهاد دیگری نشان‌دهنده امکان ایجاد یک نظام قضایی بین‌المللی برای حفاظت برابر از حقوق همگان، می‌باشد.» و در ستایش از اتحادیه اروپا، آن را الگوی یک «قانون اساسی بین‌المللی نوین» معرفی می‌کنند.^{۸۲}

^{۸۰} مارکس؛ دستمزد، بها و سود. انتشارات

پروگرس. مسکو ۱۹۷۶ ص ۵۵.

^{۸۱} توده انبوه، ص ۳۱۰

^{۸۲} توده انبوه، ص ۲۷۶ و ۲۹۶

شاید لازم باشد بیش از این توضیح دهیم که چرا پیشنهادات سیاسی نگری/هارت ماهیتی غیرانقلابی دارند. اما برای اینکه بهتر دریابیم که چرا آنها نمیتوانند به ورای پیشنهادات مؤدبانه شان در مورد باز تعدیل نهادهای بین المللی موجود گذرکنند، لازم است در دیدگاه هایشان در مورد "کمونیسم" دقیق شویم.

دموکراسی و حاکمیت طبقاتی

دیدیم که کتاب امپراتوری در بررسی مقوله "کار غیرمادی" مطرح میکند که وجود "شبکه های" افراد که بهم متصل شده اند و در سراسر جهان و در تمام عرصه های مهم فعالیت بشری حضور دارند، نشان دهنده وجود یک نوع "گرایش خودجوش به سوی کمونیسم" است. در جای دیگر کتاب، هنگام اشاره به این شبکه ها می گویند که در میان آنها هیچ مرکزیتی وجود ندارد بلکه نقاط گرهی زیاد، هست. ^{۸۳} دیدگاه آنها در مورد جامعه کمونیستی آینده اینست که توده های مردم، به ترتیبی، بدون وساطت نهادهای مرکزی، خودگردان خواهند بود. این دیدگاه، با نظریه سیاسی که در کتاب امپراتوری و بیشتر از آن در کتاب توده انبوه تبیین کرده اند، مرتبط است. نظریه شان این است که هدف، "دموکراسی" است و تعریفشان هم اینست: "حاکمیت همگان بر همگان"؛ شعاری که از انقلابیون قرن هجدهم قرض گرفته اند.

از حوصله این مقاله خارج است که به تفصیل وارد بحث در مورد درک پایه ای مارکسیستی در مورد دموکراسی و دولت شویم. اما به طور خلاصه باید گفت که هر دولتی بر پایه حاکمیت (دیکتاتوری) یک طبقه بر طبقه دیگر قرار دارد، و بنابراین شعار "حاکمیت همگان بر همگان" فریبی است که ماهیت طبقاتی واقعی دولت بورژوا-دموکراتیک را استتار میکند. ^{۸۴}

یکی از زیر-عنوان های کتاب توده انبوه که بسیار گویاست، "بازگشت به قرن هجدهم" است. یعنی بازگشت به زمان حیات نظریه پردازان اصلی نظام دموکراسی. نگری/هارت تأکید می کنند که در دموکراسی مورد نظر توماس جفرسون و نیز جیمز مدیسون (رهبران اصلی انقلاب آمریکا و از بنیان گذاران نظام سیاسی ایالات متحده آمریکا) منظور از "همگان"، مردان سفید پوست صاحب ملک و دارائی بود. آنها معتقدند که انقلابات مدرن امروز باید دموکراسی را به دیگر اقشار جامعه نیز بسط دهند به طوریکه "همگان" در برگیرنده همه اقشار جامعه شود.

هر چند این درست است که دموکراسی بورژوایی، امروزه، تا بدان حد تکوین یافته که به زنان و مردان بی چیز نیز حق رای می دهد اما ماهیت طبقاتی دولت بورژوائی کماکان همان است که بود. نگری/هارت مرز میان انقلاب بورژوائی و سوسیالیستی را مشخص میکنند، وقتی می گویند: « انقلاب مدرن را میتوان پیشروی (پرافت و خیز ولی در عین حال واقعی) به سوی واقعیت بخشیدن به مفهوم دموکراسی مطلق دانست. » ^{۸۵}

^{۸۳} امپراتوری، ص ۲۹۹. آنها همچنین سعی می کنند شبکه اینترنت را به عنوان یکی از این شبکه های فاقد مرکزیت جا بزنند. در حالیکه در واقع دولت امریکا ستون فقرات اینترنت را کنترل میکند (با موافقت عیان "جامعه بین المللی").

^{۸۴} رجوع کنید به لنین، دولت و انقلاب

^{۸۵} توده انبوه، ص ۲۴۱. به عنوان این فصل کتاب توجه کنید: "علم نوین دموکراسی: مدیسون ولینن"

میان انقلابات بورژوایی (نظیر انقلاب فرانسه و انقلاب آمریکا) و انقلابات پرولتری (نظیر کمون پاریس، انقلاب اکتبر شوروی و انقلاب چین) تفاوت اساسی موجود است. نگری/هارت با نادیده گرفتن این تفاوت به همان دامی گرفتار میشوند که یکصد و پنجاه سال است سوسیال دموکراتها و رویونیستها در آن گرفتارند. مارکس تاکید داشت که «انقلابات پیشین» (یعنی همان انقلابات بورژوایی که نگری/هارت آنها را «انقلابات مدرن» می نامند) دستگاه دولت را کاملتر کردند در حالیکه دولت باید در هم شکسته شود. انگلس خوانندگانش را به کمون پاریس رجوع میدهد تا دریابند «دیکتاتوری پرولتاریا» در عمل چگونه است. اما رویونیستها و سوسیال دموکراتها با اصرار بر تداوم میان انقلابات بورژوایی و سوسیالیستی، ماهیت طبقاتی متفاوت این انقلابات را مخدوش می کنند. هدف انقلاب پرولتری «بسط» دموکراسی نیست، بلکه گذر کردن از آن است که به معنای زوال خود دولت می باشد.^{۸۶}

نظریه نگری/هارت در مورد «دموکراسی مطلق» و ستایش آنان از «کمونیسم خودجوش» که می گویند در شبکه های کار غیر مادی موجود است، با هم ارتباط دارند. آنان می گویند: «اکثریت کنش های سیاسی، اقتصادی، عاطفی، زبانی و تولیدی ما همیشه مبتنی بر روابط دموکراتیک است... پروسه های مدنی تبادلات دموکراتیک، ارتباطات و تعاون که ما هر روز تکامل داده و دگرگون می کنیم.»^{۸۷}

این دیگر آشفستگی ذهنی است. ولی بررسی اش به ما کمک میکند مبنای تفکر این دو را دریابیم. نخست اینکه «تبادلات دموکراتیک» که در بالا ذکر میکنند، بویژه زمانی که صحبت از «کنش های مولد» و اقتصاد است، چیزی نیست جز مبادله آزادانه کالا. به عبارت دیگر، کالا و خدمات در نظام سرمایه داری به طور مداوم و خودانگیخته در «بازار آزاد» مقدس، خرید و فروش میشوند. نگری/هارت نمیتوانند جامعه ای را تصور کنند که بر پایه اصل مبادله آزاد استوار نباشد؛ بنابراین، این «مبادله دموکراتیک» را بعنوان عالیترین هدف اجتماعی ایده آلیزه می کنند. بدون شک به همین دلیل است که آنها از اسپینوزا نقل میکنند که «سایر اشکال حکومتی تحریف جامعه یا ناشی از محدودیتهای آن می باشند؛ در حالیکه دموکراسی تکامل طبیعی آنست.»^{۸۸}

^{۸۶} باب اوکیان تحلیلی جامع و راهنما از رابطه میان دموکراسی و انقلاب کمونیستی ارائه کرده است. به ویژه رجوع کنید به باب اوکیان: دموکراسی: آیا بهتر از آن نمی توانیم؟ انتشارات بنر دموکراسی میتوانیم و باید به بهتر از آن دست یابیم. جهانی برای فتح، شماره ۱۷، ۱۹۹۲ - و سخنرانی او تحت عنوان دیکتاتوری و دموکراسی و گذار سوسیالیستی به کمونیسم. (www.revcom.us)

^{۸۷} توده انبوه، ص ۳۱۱

^{۸۸} توده انبوه، ص ۳۱۱. باروش اسپینوزا متفکر بزرگ اوایل دوره روشنگری در هلند بود. در قرن هفدهم کاملاً قابل درک و حتی انقلابی بود که اسپینوزا دموکراسی را شرایط طبیعی بشر بداند، اما ارانه همین ایده در این زمان که بشریت باید در ورای نظام اجتماعی-اقتصادی مبتنی بر مبادله کالایی برود، کاملاً نادرست است.

فلسفه سیاسی نگری/هارت را میتوان در حقیقت آنارشویستی یا آنارکو-کمونیستی تعریف کرد. اقتصاددانان و فلاسفه بورژوا معتقدند که اگر هرکس منافع فردی خود را در رقابت و کشمکش با منافع متفاوت و متقابل دیگران پیگیری کند، منافع کلکتیو جامعه نیز تامین خواهد شد. نگری/هارت قادر نیستند خود را از چنگال این ایده رها کنند! اگرچه نگری/هارت شدیداً تلاش میکنند نشان دهند که معتقد نیستند شبکه های مورد نظرشان درحقیقت توسط "دست نامرئی" بازار هدایت میشوند، ولی همانگونه که نشان دادیم در واقع می شوند.

پیشنهاد نگری/هارت اینست که جامعه باید کنترل میراث خود را در دست بگیرد و تولید را هدایت کند. ولی وقتیکه آنها در مورد چگونگی دستیابی به این هدف و یا شیوه اداره اش صحبت میکنند، کاملاً سردرگم هستند. اعتقاد به اینکه جامعه به طور خودجوش اداره میشود به معنای نفی تحول عظیمی است که جامعه برای گذار به ورای خرید و فروش کالا (و این واقعیت اساسی که خود نیروی کار نیز تحت نظام سرمایه داری کالایی برای خرید و فروش است) بدان نیاز دارد. علت اش نیز اینست که "کمونیسم خودجوش" نگری/هارت صرفاً نمودار تئوریک موقعیت طبقاتی تولیدکنندگان کالائی خرد است (از جمله تولیدکنندگان کالاهای "غیرمادی" که جایگاه مرکزی درتحلیل نگری/هارت دارند). به عبارت دیگر، تولید کننده خُرد (یعنی خرده بورژوا) چنین تصور میکند که تمام مشکلات جهان اش حل میشود "اگر فقط" موانع و مشکلات سر راه "مبادله مساوی ارزش های مساوی" برطرف میشود-- از جمله انحصارات و امتیازات ویژه. بُعد سیاسی اینرا در "نظریه دموکراسی مطلق" نگری/هارت که قبلاً درموردش صحبت کردیم میتوان یافت. آنها مدعی اند که ارزش مبادله، مقوله ای منسوخ است؛ اماواقعیت اینست که تا زمانیکه تولید کالایی مسلط است، هیچ اساس و هیچ مکانیسم گرداننده ای که مبادلات میان افراد، بخشها و "شبکه های" اقتصادی و کشورها را تنظیم کند، وجود ندارد مگر قانون ارزش مبادله. امتناع آنها از قبول تداوم نقش تنظیم کننده قانون ارزش درجامعه معاصر نهایتاً به معنای کرنش در مقابل آن و دست شستن از وظیفه تاریخی گذر به ماورای قانون ارزش است: آینده ای که نه از طریق تکامل خودبخودی سرمایه داری، بلکه از طریق مبارزه برای سرنگونی اش دست یافتنی است.

بی شک تحول انقلابی درنظام اجتماعی-اقتصادی مستلزم براندازی قانون ارزش ازمنصب فرماندهی و تغییر شرایط مادی و اجتماعی مانع این براندازی است. به طورمثال، درچین انقلابی تحت رهبری مائو، ارزش مصرف (نه ارزش مبادله) تعیین میکرد که سرمایه گذاری های دولت چگونه تخصیص یابند. تصمیم گیری درمورد سرمایه گذاری درتولیدات داروئی یا تولیدات لوازم آرایش بر مبنای سودمندی سرمایه گذاری (مثل جوامع سرمایه داری و یا چین کنونی) صورت نمی گرفت. حتی در عرصه هایی (نظیر توزیع درآمد) که قانون ارزش بر آنها مسلط بود، اقدامات مهمی درجهت محدود کردن عملکرد آن انجام میگرفت. مثلاً قیمت خانه ها در

حد بسیار نازل، حتی بسیار زیر ارزش مبادله شان، نگه داشته شده بود. امکان محدود کردن عملکرد قانون ارزش دقیقاً از این جهت وجود داشت که دولت [سوسیالیست] موجود اقتصاد را آگاهانه میگرداند، قانون ارزش را نیز بالااجبار بکار میگیرد، اما اجازه نمی‌داد در درجه اول قرار گیرد. بدون چنین کنترل آگاهانه بر دستگاه تولیدی، یعنی اگر اجازه داده شود همه چیز بر روند خودجوش عمل کند، "دست نامرئی قانون ارزش" شبکه‌های تولیدکنندگان را هدایت خواهد کرد و کلیه وجوه فاجعه بار سرمایه داری باز خواهند گشت - به همراه دولت بورژوائی برای تضمین تداوم این فجایع. بیشک کنترل دولتی به هیچ وجه نمی‌تواند تضمین کند که جامعه واقعا در جهتی سوسیالیستی تحول یابد. خود دولت [سوسیالیستی] میتواند تبدیل به تضمین کننده و مجری قانون ارزش بشود(مثل نمونه فوق الذکر دولت کوبا در حفظ تولید شکر بمثابة مرکز ثقل اقتصاد ملی). دولت رویزیونیستی سرمایه داری درشوروی و سایر کشورهای بلوک شرق سابق به وضوح کامل نشان دادند که صرف وجود مالکیت دولتی نمیتواند تضمین کننده هیچ چیز انقلابی باشد. درعین حال، نمیتوانیم با منتقدین سوسیال دموکرات نگری/ هارت نیز توافق داشته باشیم که این دو را به خاطر نادیده گرفتن دولت به مثابه ابزار ضروری ایجاد "رفرم" (یعنی در واقع همان دولت بورژوائی موجود) سرزنش میکنند^{۸۹}

اضمحلال دولت ... تحت سرمایه داری !

مارکسیست‌ها همواره معتقد بوده اند که جامعه کمونیستی آتی از دل "اضمحلال دولت" بیرون می‌آید. یعنی زمانی که دیگر شرایط ضروری برای وجود آن دولت (یعنی شرایط جامعه طبقاتی) از بین رفته باشد. اما نظریه جالب نگری/ هارت اینست که اضمحلال دولت می‌تواند در نظام سرمایه داری صورت پذیرد و دیگر هیچ ضرورت یا اساسی برای بدست گرفتن قدرت دولتی توسط پرولتاریا وجود ندارد !

نگری/ هارت در بحث شان در مورد کشورهای تحت سلطه چنین استدلال می‌کنند که در بهترین حالت، توده‌های می‌توانند از طریق ایجاد اتحاد میان نیروهای مترقی در کشورهای پیشرفته و حکومت‌های اصلاح طلب (نظیر لولادوسیلوا در برزیل) وضعیت شان را بهبود بخشند. نگری/ هارت وقتی از نیروهای انقلابی صحبت میکنند مدام به EYLN (زاپاتیست‌های مکزیک) اشاره میکنند. نگری/ هارت به درستی به تفاوت‌های میان EYLN و پروژه‌های انقلابی تحت رهبری مارکسیست-لنینیست -مائونیست‌های کنونی و گذشته آگاه نیستند. آنها در تائید زاپاتیست‌ها می‌نویسند «هدف آنها هیچگاه این نبوده که دولت را شکست دهند و خودمختاری بدست آورند، بلکه میخواهند جهان را بدون کسب قدرت تغییر دهند.» جالب توجه اینست که در حالیکه برخی مارکسیست-لنینیست - مائونیست‌ها هنوز در مورد ماهیت رفرمیستی EYLN دچار توهم اند، نگری/ هارت خیلی سریع پیوند میان لولادوسیلوا و فرمانده مارکوس را دریافته اند و می‌دانند

^{۸۹} این مضمونی است که از چندین مقاله جمع‌آوری شده است: "بحث درباره امپراتوری"؛ ویراستار: گویال بالاگریشتا. مقاله "ایدئولوژی ایتالیایی" نوشته تیموتی بره نام، برجسته‌ترین نمونه این مضمون است

که نکتهٔ اساسی اینست که قدمی در جهت کسب قدرت سیاسی برداشته نشود، بلکه جهان به صورت تدریجی و گام به گام تغییر یابد، چه به صورت قهرآمیز چه به صورت مسالمت آمیز!

شعار مانوئیست ها اینست: "بدون قدرت سیاسی، همه چیز توهم است". ایده آلیسم نگر/هارت به وارونه کردن این واقعیت می انجامد. استدلال آنها اساساً اینست که باید از هرگونه رفرم خرد، هرگونه رویای اتوپییستی و هرگونه عوام فریبی اداره کنندگان جامعه استقبال کرد-- هرچیز به جای خویش نیکوست. در جهان بینی معکوس شان هیچ چیز توهم نیست مگر قدرت سیاسی طبقات حاکمه که آنهم وقتی توده های انبوه برای "دموکراسی مطلق" مبارزه میکنند، به طور سحرآمیز از بین خواهد رفت.

از نظر نگر/هارت پرولتاریا بهتر است قدرت سیاسی را کسب نکند. در حوصله این مقاله نیست که به بحث حیاتی انقلاب سیاسی پرولتاریا در قرن بیستم پرداخته شود، اما جای تذکر دارد که اشتباهات و نواقص این تجربه (که برخی از آنها بسیار جدی و حتی تراژیک بودند) در پروسه تلاشهای عظیم و قهرمانانه برای ایجاد جهان بدون ستم و استثمار بوجود آمدند. اشتباهات پرولتاریای در قدرت سیاسی، در مقام مقایسه با اشتباهات بزرگتری که دنباله روی از پیشنهادات نگر/هارت (یعنی نفی مبارزه برای کسب قدرت سیاسی) به بار می آورد، کم رنگ میشوند.

آری جامعه بشری سراسر نوید آینده را می دهد. توانائی توده ها در تولید، سازندگی و تسلط آگاهانه بر جامعه، مداوماً خود را در هزاران عرصه به ظهور می رساند، اما تضاد میان توانایی بشر از یکسو و شکل سازماندهی جامعه (که بر پایه استثمار سرمایه داری استوار است) از سوی دیگر، حادثتر و حادثتر میشود. تضادها و تحولات معاصر آنها به سوی یک آینده کمونیستی سوق میدهد. **اما این تحول نه اجتناب ناپذیر است، نه خودبخودی و بدون انقلاب دست نیافتنی است.** پاسداران کهنه پرست نظام فرتوت یعنی کسانی که نفع شان در استثمار انسانهاست، نهادهای واقعی (مثل حکومت، ارتش، زندان و غیره) که استثمار سرمایه داری را حمایت و حفاظت میکنند، تحت کنترل خود دارند. سخن از "کمونیسم" راندن ولی علیه مبارزه مصمم برای درهم کوبیدن این نهادهای ارتجاعی استدلال کردن، بدتر از توهم است: در واقع، فریب است.

کمونیسم امکانپذیر و ضروری است. در حقیقت نیل به کمونیسم از طریق انقلاب پرولتاری، وظیفه مبرم جامعه بشری است. آینده درخشان است، اگر فقط خواهان اش باشیم.

